بیفتد و عصا رید و [illegible] گفته شود مشتبه خواهد شد بمفرد و در اخشیا بر تقدیر انقلاب
و حذف یک الف اگرچه اشتباه بمفرد لازم نمی آید باعتبار آنکه اخشا الف مقصوره
باقی می ماند و مفرد دستش اخشی بدون الفست لیکن انقلاب را دران تجویز نموده اند
باعتبار حمل آن بر لن تخشیا بسبب مشارکت در معنی که ناخوانده اند از فعل مضارع و چون
لن تخشیا مانع انقلاب متحقق است باعتبار آنکه بر تقدیر انقلاب مشتبه بمفرد می شود
چنانکه در غزوا دانسته شد در اخشیانه انقلاب [illegible] ید و در اخشین که موکد
بنون تاکید است نیز تجویز نموده اند انقلاب را با وجود شرایط آن از جهت حمل
آن بر اخشیا باعتبار آنکه هر دو صیغه امر اند و شیخ رضی گفته که مراد از زنت نهت
اخشین به اخشیا نیست که نونی که لاحق فعل شود بی توسط ضمیر در میانه آنها مثل
الفست پس اخشین مثل اخشیاست و در اخشوا و اخشون و اخشی و اخشین
اعلال راه یافته و یا منقلب بالف شده باعتبار تحقق شرایط آن چه اخشوا در اصل
اخشیوا بوده و یا باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب
التقای ساکنین یک الف افتاده و اخشون نیز بدستور لیکن بعد از اعلال موکد
بنون تاکید شده و اخشی در اصل اخشیی بوده بدو یا بر وزن اعلمی
یاء اول باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده و بسبب التقاء
ساکنین یک الف افتاده اخشی بیک یاء ساکنه حاصل شده و اخشین
بدستور لیکن بعد از اعلال موکد بنون شده و تقلب الواو و یاء اذا
وقعت مکسورا ما قبلها اثر الف فصاعدا و لم ینضم ما قبلها
کدعی و رضی و الغازی و اغزیت و تغزیت و استغزیت

و یغزیان و یرضیان بخلاف یدعو و یغزو و منه وهو ابن عمی دنیاً
شاذ و طی لقلب الیاء فی باب رضی و لقی و دعی الغازین واجبست قلب
واو به یا هرگاه لام الفعل بوده باشد در دو صورت یکی هرگاه حرف ثالث کلمه باشد
بشرط آنکه ما قبلش مکسور باشد چون دُعِی و رُضِی بصیغه مجهول و معلوم که در اصل دُعِو و رُضِو
بوده اند و واو باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب به یا شده دوم هرگاه حرف
چهارم یا زیاده باشد بشرط آنکه ما قبلش مضموم نباشد خواه مفتوح باشد و خواه
مکسور چه کلمه زیاده بر سه حرف ثقیل است و یا سبکتر است از واو پس لازم است
قلب او بیا هرچند که ما قبلش مکسور نباشد بلی اگر ما قبلش مضموم باشد در ینصورت
انقلاب او بیا جایز نیست باعتبار آنکه ضمه با واو انسب است و یا بعد از ضمه
سنگین تر است از واو چون غازی و اغزیت و تلونیت و استغزیت و یغزیان
و یرضیان که در اصل غازو و اغزوت و تلوَوت و استغزوت و یغزوان
و یرضوان بوده اند چه این امثله ناقص واوی اند و بسبب تحقق شرط مذکور واو
منقلب بیا شده و در یدعو و یغزو چون شرط مذکور مفقود است واو بحال خود مانده
و بعضی گفته اند که اگر ما قبل حرف رابع مکسور باشد در ینصورت از جهت مناسبت
آن کسره قلب واو بیا واجبست و اگر مفتوح باشد در ینصورت نیز قلب واجبست
لیکن علت وجوب حمل آن کلمه است بر بعضی از متفرقات آن کلمه چنانکه گفته
اند که در غازی واو بعلت کسره ما قبل منقلب بیا شده و در اغزیت و استغزیت
از راه حمل ماضی بر مضارع آنها چون یغزی و یستغزی با قبل واو مکسور است و باین
علت منقلب بیا شده پس در ماضی آنها نیز هرچند که ما قبل واو مکسور نیست منقلب

بیا میشود در تعزیت و تعزیت علت انقلاب حمل اینهاست بر غزیت
و غازیت چه اینها مطاوع آنهایند و چون در اصل یعنی غزیت و غازیت واو
منقلب بیا شده در مطاوع نیز چنین نموده و این قایل بیان نموده علت
قلب واو را بیا در غزیت و غازیت و گویا علت قلب در اینها حمل بر غزیت
است که اصل آنهاست پس ابتدا آنها را نیز بر این حمل نمودن اولیٰ است در
تغزیان و ترضیان علت انقلاب حمل اینهاست بر غزیت و چون بنا بر قاعده
که مقرر داده بایستی که در قنوة و دنوا واو بحال خود باقی بماند و منقلب بیا نشود
باعتبار عدم تحقق شرط قلب چه واو حرف ثالث است و ما قبلش ساکن است و حال
آنکه واو منقلب بیا شده و قنیه و دنیا گفته میشود و قنیه بضم قاف و کسر آن و دیگران
نیز آمده چیزی را گویند که جهت کارگذاری خانه نگاه داشته میشود چون خویش و
ظروف و امثال اینها و دنیا در قول عربان که هو ابن عمی دنیا بضم دال و کسران
هر دو آمده صاحب قاموس گفته که میگویند هو ابن عمی یا ابن خالی یا ابن عمتی
یا ابن خالتی یا ابن اخی یا ابن اختی دنیة و دنیا یعنی بکسر دال در هر دو دنیا یعنی
بضم دال در صورتی که منسوب باشد باو بیکی ازین نسبتها از جهت نسب و تشدید
طا در باب رضی و بقی بصیغه معلوم و دعی بصیغه مجهول یعنی در هر ماضی ثلاثی معتل
اللام که لام او واو و منقلب بیا شده خواه معلوم و خواه مجهول الآن یا منقلبه
از واو را منقلب بالف میکردانند و ما قبل آنرا فتحه میدهند و رضی و بقی
بفتح فا و عین و الف مقصوره و دعا بضم فا و فتح عین و الف مقصوره میخوانند
و در اسما یا منقلبه از واو را بحال خود میگذارند و غازی بیا میخوانند و غیرها

الیان

ايش من يا منقلب از واو را مطلقا بحال خود میگذارند وتقلب الواو
طرفا بعد ضمة في كل متمكن ياء فتنقلب الضمة كسرة كما انقلبت
في الترامي والتجاري فيصير من باب قاض مثل أَدْلٍ وقَلَنْسٍ
بخلاف قلنسوة وقمحدوة وبخلاف العين كالقُوباء و
الخُيَلاء ولا اثر للمدة الفاصلة في الجمع الا في الاعراب
نحو عُتي وجُثي بخلاف المفرد وقد تكسر الفاء للاتباع فيقال عِتي
وجِثي ونحو نحو شاذ وقد جاء نحو معديّ ومغزيّ كثيرا والقياس
الواو يعني واجبست قلب واو بيا هرگاه در آخر كلمه واقع وما قبلش مضموم بود در هر
اسم متمكن وبعد از انقلاب واو بيا ضمه ما قبلش بدل بكسره ميشود از جهت مناسبت
يا چنانكه در مثل ترامي وتجاري يعني در مصدر باب تفاعل ناقص يائي ضمه ما قبل
يا در لام الفعل بدل بكسره شده جهت مناسبت يا چه ترامي وتجاري در اصل
ترامُي وتجارُي بضم ميم و را بوده اند بر وزن تفاعل وبعد از انقلاب واو بيا
وابدال ضمه بكسره در اسماء متمكنه آن اسم اعلال مي يابد از قبيل اعلال قاض يعني در حال
رفع وجر ضمه وكسره از يا مي افتند از جهت ثقل ويا نيز بعلت التقاء ساكنين مي افتد ودر
حال نصب يا بحال خود باقي مي ماند با اعراب خود همچو أَدْلٍ وقلنس كه در اصل أَدْلُوٌ
وقلنسوٌ واو منقلب بيا وضمه لام وسين بدل بكسره شده وبعد از آن بطريق قاض
اعلال يافته اند پس گفته ميشود هذه أَدْلٍ ورايت أَدْلِيًا ومررت بأَدْلٍ وهذه قلنس
ورايت قلنسيًا ومررت بقلنسٍ وعلت اين قلب وابدال اينست كه بدون اينها
بايد أَدْلُوٌ بضم واو وأَدْلُوٍ بكسر واو در حال رفع وجر گفته شود ولازم خواهد آمد اجتماع

ضمه و کسره با واو و یای مدّه مناسب نیست خصوصا در حال اضافه آنها بیای متکلم چون ادلوی
و قلنسوی و اگر واو ما قبل مضموم در آخر کلمه نباشد هرچند که لام الفعل بوده باشند که لام
الفعل بوده باشد چون قلنسوة و قمحدوة بروزن قلنسوة که پشت سر را گویند چه تاء
تانیث بعد از این واو واقع شده و آن در کلمه معتد به است در این صورت اگر واو بجا
خود میماند چه واو ما قبل مضموم در آخر ثقیل نیست و همچنین اگر واو ما قبل مضموم عین
بوده باشد در این صورت نیز بحال خود میماند چون [illegible] ست و سکون واو و بفتح نیز
آمده که نام مرضیست که بسبب زور بیرون زند و همچنین اگر یاء ما قبل مضموم العین بوده
باشد نیز ضمه ما قبل یا بحال خود میماند و بدل بکسره نمیشود چون خیلاء بضم خاء نقطه دار و فتح یا
و لام و الف ممدوده که بمعنی کبر است بدانکه آنچه مذکور شد که در صورت اجتماع واو
منقلب بیا و ضمه ما قبل بتبعیت بدل بکسره میشود مشهور است بین الجمهور و محققین
این گفته اند یعنی گفته اند که اولا ضمه ما قبل واو بدل بکسره و بتبعیت کسره واو
منقلب بیا میشود و پوشیده نیست که طریقه مشهور بهتر است چه تابع بودن حرکت
از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بروزن فعول بضم فاء و عین و ناقص واوی
باشد نیز آن قاعده جاریست واو لام الفعل منقلب بیا و ضمه ما قبل بدل
بکسره میشود هرچند حرف مد یعنی واو فعول فاصله است میان آن ضمه و واو و این
حرف مد تأثیری ندارد و دیگر در اعراب یعنی باعث آن میشود که اعراب چنین جمعی در
حال رفع و جر نیز لفظی باشد نه تقدیری مانند قاض چنانکه در جمع عاتی بعین بی
نقطه و تاء دو نقطه از بالا و در جاثی بجیم و ثاء مثلثه سه نقطه عتی و جثی بضم فاء و
و کسر عین و یاء مشدده گفته میشود و در اصل عتوو و جثوو بوده اند بروزن فعول

و اولام الفعل منقلب بیا و عُتُوی و جُثُوی شده اند از فعول و سبب اجتماع
واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب بیا و بیا ادغام و ما قبل یا بجهت
مناسبت یا مکسور و عِتِیّ و جِثِیّ بکسر اول هم هست و علت عدم تاثیر حرف مد فاصله
اینست که جمع فی نفسه ثقیل میباشد و حرف مد زایده است در چنین جمعی
نه اصلی پس اعتماد بر او نیست و بمنزله آنست که واو بلا فاصله بعد از ضمه لام الکلمه
باشد و بنا بر قاعده مذکوره باید که منقلب بیا و ما قبلش مکسور شود
بخلاف واو فعول هرگاه در مفرد واقع شود میان ضمه و واوی که در آخر کلمه
است که در اینصورت آن واو متوسط است و مانع قلب واو لام بیا و ابدال
ضمه ما قبل بکسره میشود باعتبار خفت مفرد چنانکه در کریمه و عُتُوّاً عُتُوّاً
واقع شده لیکن گاه در مفرد نیز بطریق جمع اعلال یافته در مثل مَعدیّ
و مَغزیّ چه در اصل معدوو و مغزوو بر وزن مفعول بوده اند و بعضی این را
شاذ شمرده و گفته که قیاس مقتضی آنست که بواو گفته شود یعنی معدوّ و
مغزوّ بواو مشدده بعد از ضمه و بعضی در جمع بعد از اعلال مذکور فاء الفعل
را نیز کسره داده اند بتبعیت عین و عِتِیّ و جِثِیّ بکسر عین و جیم گفته اند
و بنا بر قاعده مذکوره در جمع نحو بالستی نُحِیّ بر وزن جُثِیّ گفته شود چه اصلش
نُحُوو بوده بر وزن فعول و حال آنکه نُحُوّ آمده یا بقاء ضمه بحال خود و ادغام
دو واو در یکدیگر چنانکه منقول است که صحرا نشین گفته که انکم لتنظرون فی
نُحُوّ کثیرة آمده بعضی این را شاذ شمرده اند قول که و نحو نحوّ شاذ و علت آنکه
این شذوذ تشبیه باصل کلمه است و تعلقا ان همزة اذا وقعتا

طرفا بعد الف زايدة نحو كساء ورداء بخلاف راى وثاى
وبعد تاء التانيث قياسا نحو شقاوة وسقاية
ونحو صلاءة وغطاءة وعباءة شاذ يعنى واو ويا لام
الفعل منقلب ميشوند بهمزه و واو ويا هرگاه در آخر كلمه باشند وبعد از لام
الفعل حرف زايدى نباشد وپيش از آنها الف زايده باشد بهمزه منقلب
ميشوند چون كساء ورداء كه در اصل كساو ورداى بوده اند [illegible] علت
آنكه حرف ما قبل الف زايده مفتوح است والف باعتبار زيادتى اعتمادى بر او
نيست پس گويا كه واو ويا بعد از فتحه بى فاصله واقعند وبعضى گفته اند كه الف
بمنزله فتحه است باعتبار آنكه الف از جوهر فتحه است ومخرج هر دو يكيست وبهر
تقدير واو ويا باعتبار تحرك وانفتاح ما قبل منقلب بالف ميشوند واجتماع دو
الف لازم مى آيد واين موجب التقاء ساكنين است وحذف اول چنانكه قاعده است
در التقاء ساكنين موجب اشتباه بنائى به بناى ديگر ميشود پس جهت رفع التقاء
ساكنين ناچار است از تحريك يكى از آنها وتحريك الف اول جايز نيست
باعتبار آنكه لازم مى آيد ممدود مقصور شود پس بالضرورة الف ثانى را بايد حركت
داد و همزه حاصل خواهد شد واگر الف زايده نباشد بلكه منقلب از حرف اصلى
باشد در اينصورت اعلال آن واو ويا جايز نيست والا لازم مى آيد توالى
دو اعلال در يك كلمه يكى اعلال عين الفعل وديگرى اعلال لام الفعل چون راى براء
بى نقطه مفتوحه والف ويا كه اسم جنس [illegible] بمعنى علم است وثاى بثاء سه نقطه
بر وزن راى كه اسم جنس ثاية است وآن جايگاه ستر انرا گويند وبعضى گفته اند

كراى

که رای جمع رایه و ثنای جمع ثنایه است و بر هر تقدیر یا بعد از الف در امثال هر چند که در طرف
و بعد از الف نیست منقلب بالف نشده باعتبار انقلاب آن الف از حرف اصل
روی و قوی بوده اند و واو باعتبار تحرک و انفتاح ما قبل منقلب بالف شده
و دیگر آنکه این الف باعتبار انقلاب از حرف اصلی معتمد علیه است پس این واو
یا بعد از آن هم بوده و پوشیده نماند که قبل ازین دانسته شد که در معتل العین
و اللام قیاس اعلال لام است نه عین چو هوی و نوی و امثال آنها و درین دو
مثال نیز قیاس آنست که روی و نوی بالف مقصوره گفته شود و رای و ثنای خلاف
قیاس است و وجه از تکلف این شد و ذکر شده و دیگر است که در رایه و ثنایه مرتکب
شده بود و اگر بعد از واو و یا تاء تانیث بوده باشد در صورت انقلاب
آنها بهمزه جایز نیست باعتبار آنکه تاء تانیث معتمد علیه است از اینکه در
لزوم لبس بوده یا که واو و یا در طرف لیز آخر کلمه واقع نشده اند چون شقاوة بمعنی
بدبختی و سقایه بمعنی آب دادن که واو و یا درین دو مثال بعلت تا بحال خود
مانده اند و مثل صلاءه با صاد بی نقطه که قدری از سنگریزه را گویند که دست
را پر کند و عظاءه بعین بی نقطه و ظاء نقطه دار که نام جلپاسه است و عباءه
بعین بی نقطه که نام جامه ایست که در اصل صلایه و عظایه و عبایه بوده اند
و یا با وجود تاء تانیث منقلب بهمزه شده شاذ و خلاف قیاس اند و قیاس
آنست که در اصل آن که با یاء است گفته شوند و تقلب الیاء واوا
فی مثل اسماً کتقوی و بقوی عن حذف الصفة مخصوصاً یا و ثنیا
و واجبست قلب یاء لام الفعل بواو در اسمی که بر وزن فعلی بفتح فا و سکون عین و فتح

لام و الف مقصوره و علت این قلب چنانکه شرح رضی گفته قصد تعدیل کلمه است چه یا
خفیف است و فتحه که در اول کلمه است نیز خفیف است پس دو طرف کلمه هر دو خفیف‌اند
و عدالت مقتضی آنست که یک طرف خفیف و دیگر ثقیل باشد و از جهت ناقص واوی
که برین وزن باشد واو آن منقلب بیا نمی‌شود چه در واوی تعدیل متحقق است و اگر
منقلب بیا شود تخفیف طرفین لازم می‌آید چون تقوی بتاء دو نقطه از بالا
و تقوی بیاء یک نقطه چه تقوی در اصل وقیا بود بدلیل اشتقاق او از وقایه
واو بدل بتا شده چنانکه در تراث که در اصل وراث بوده واو منقلب
بتا شده و تقیا بحصول پیوسته بود از آن یا منقلب بواو شده و تقوی
حاصل شده و تقوی در اصل تقیا بوده و یا منقلب بواو شده و فعلی که برین
وزن باشد یا در آن منقلب بواو نمی‌شود چون صدیا بفتح صاد بی نقطه و سکون
دال بی نقطه و یاء دو نقطه از زیر و الف مقصوره که مؤنث صدیان بمعنی عطشان
است و ریا بفتح راء بی نقطه و فتح یا مشدده و الف مقصوره که آن نیز مؤنث
ریان بمعنی سیر است و علت انقلاب یا بواو در اسم و عدم جواز آن در
صفت تحصیل فرق میان فعلی اسمی و صفتی است و تجویز عکس نشده باعتبار آنکه
اسم چون اخف است از صفت پس باعلال سزاوارتر است و از آن جهت که صفت
ثقیل‌تر است از اسم صفت را از جمله اسباب منع صرف شمرده‌اند بعضی از
شراح چنین گفته‌اند و پوشیده نماند که اخفیت موجب اعلال نمیشود
بلکه اثقل باعلال سزاوارتر است و شیخ رضی گفته که چون اسم مقدم است بر صفت
اولا در اسم این اعلال واقع شده بعد از آن بصفت که رسیدند اعلال را در آن تجویز

نموده‌اند جهت فرق و برین قیاس در فعالیف فاکه خواهد آمد و تقلب الواو یاء
فی فعلی اسما کالدنیا والعلیا وشذ القصوی وحزوی بخلاف
الصفة کالغزوی و جهت قلب واو لام الفعل بیا در اسمی که بر وزن
فعلی بضم فا و سکون عین و فتح لام و الف مقصوره بوده باشد چون دنیا و علیا که در اصل
دنوی و علوی بوده‌اند بدلیل اشتقاق ایشان از دنو و علو و در صفتی که برین
وزن باشد این انقلاب مجوز نیست چون غزوی بضم غین نقطه دار و سکون زاء
نقطه دار و علت در اینجا نیز فرق میان فعلای اسمی و صفتی است و علت وجوب
قلب واو بیا درین وزن نیز قصد تعدیل است چه ضمه فاء الفعل و واو لام الفعل
نیز ثقیل است پس دو طرف کلمه هر دو ثقیلند و عدالت مقتضی آنست که یک طرف
ثقیل و دیگری خفیف بوده پس واو را بدل بیا که خفیف است نموده‌اند تا اینکه
مقتضی عدالت بعمل آید و از جهت در یا قصی یای ازین وزن یا منقلب بواو
نمی‌شود چه تعدیل در آن حاصل است و اگر یا منقلب بواو شود خلاف عدالت
لازم خواهد آمد چه طرفین هر دو ثقیل خواهد شد و چون این قاعده منتقض
میشد بمثل قصوی بضم قاف و حزوی بضم حاء بی نقطه و سکون زاء نقطه دار که نام
موضعی است چه بر وزن فعلی بضم فا نیند و واو ایشان منقلب بیا نشده و حال آنکه قیاس
مقتضی آنست که منقلب شود بیا چه حزوی اسمیست و قصوی اگرچه اصلش صفتست لیکن سلب
معنی وصفیت از آن شده و بمنزله اسم گردیده از برای کنار وادی و غایت
دور و ازین جهت موصوفش هرگز با آن مستعمل نمیشود بهم اینها را شاذ و نادر
شمرده و لم یفرق فی فعلی من الواو نحو دعوی و شهوی

ولا في فُعلى من الياء نحو الفُتيا والقُضيا و در فَعلى بفتح فا از ناقص واوی
فرق میان اسم وصفت نکرده اند بلکه در هردو واو بحال خود میمانند چون دعوی
که اسم مصدرست وشهوی که صفتست و در هردو واو بحال خود مانده و هم چنین
در فُعلى بضم فا از ناقص یائی فرق نکرده اند میان اسم وصفت و در هردو یا بحال
خود گذاشته اند چون فُتیا و قُضیا که اول اسم و ثانی صفتست و در هردو یا بحال
خود مانده وعلت این عدم فرق دانسته شد وتقلب الياء اذا وقعت
بعد همزة بعد الف في باب مساجد وليس مفردها كذلك الفا والهمزة
ياء نحو مطايا وركايا وخطايا على القولين وصلايا جمع المهموز
وغيره وشوايا جمع شاوية بخلاف شواء جمع شائية وجاء
على القولين فيهما وقد جاء اداوى وعلاوى وهراوى مراعاة
للمفرد یعنی در جمعی که بر وزن مساجد است هرگاه یاء لام الفعل واقع باشد بعد
همزه که آن همزه واقعست بعد از الف باب مساجد ودر مفردش یا بعد از همزه
واقع بعد از الف نبوده باشد درین صورت واجبست قلب آن یا بالف
وقلب آن همزه بیا چون مطایا ورکایا در جمع مطیه ورکیه که در اصل مطایو
ورکایو بوده اند واو چون در طرف وما قبلش مکسور بود منقلب بیا شد و
مطایی ورکایی بدو یا حاصل شد یای اول که بعد از الف واقعست منقلب
بهمزه شده مطائی ورکائی حاصل شد همزه بعد از الف ویائی بعد از همزه
وچون همزه مکسور میان دو حرف علت ثقیل بود در جمع که آن نیز ثقیل است
ودر مفرد چنین نبود جهت رفع این ثقل کسره همزه بدل بفتحه وبسبب این فتحه

یای

مطایای که بعد از واو است منقلب بالف شد مطاآ و اورکاآ با هم رسید و چون همزه در میان
دو الف ناخوش بود منقلب شد بیا مطایا و رکایا حاصل شد و از این قبیل است
خطایا بر قول سیبویه و خلیل هر دو و چه خطایا در اصل خطائی بوده بتقدیم یا بر همزه بر مذهب
هر دو ولیکن سیبویه یا را طلب همزه می نماید چنانکه قاعده کلیه است در یاء واقع بعد از الف
مساجد چون یاء صحایف و قبایل و بسبب اجتماع دو همزه و کسر اول همزه دوم را قلب بیا
نموده خطائی حاصل شده بتقدیم همزه بر یا و بعد از آن بنا بر این قاعده که در اینجا معلوم
یا را قلب الف و همزه را قلب بیا نموده خطایا پیدا شده و خلیل خطائی را بتقدیم
یا بر همزه که اصل خطایاست قلب مکانی نموده یعنی یا را بجای همزه و همزه را بجای یا
آورده خطائی شد بتقدیم همزه حاصل شده و بعد از آن بنا بر این قاعده که در اینجا
مذکور شد یا را منقلب بالف و همزه را منقلب بیا و خطایا حاصل شد و چنین
از این قبیل است صلایا مطلقا خواه جمع صلاءة که بضم اللام است باشد و خواه جمع
صلایة که ناقص یائی است و هر دو نام سنگ اسپند چه اگر جمع صلاءة بوده باشد
اصلش صلائی خواهد بود بتقدیم یا بر همزه چه جمع فعالة فعائل است و بعلت
وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه و دو همزه جمع خواهد شد و اول چون مکسور است
قلب ثانیه بیا واجب خواهد بود و بنا بر این قاعده یا منقلب بالف و همزه منقلب
بیا و صلایا حاصل خواهد شد و این طریقه اعلال اوست بنا بر مذهب سیبویه و بنا بر قاعده
خلیل در صلائی بتقدیم یا بر همزه که اصل جمع صلاءة است قلب مکانی
متحقق میشود و بعد از آن همزه منقلب بیا شد و یائی که بعد از واو است منقلب بالف
و صلایا حاصل میشود چنانکه در خطایا مذکور شد بعینه و اگر جمع صلایة بیا بوده باشد

اصلش صلائی بد ویا خواهد بود و یا را اول منقلب بهمزه و بعد ازان یا ر دوم منقلب
بالف و همزه منقلب بیا ر مفتوحه و صلایا حاصل خواهد شد و شوایا که جمع شوایه
ست و آن اسم فاعل ست از شویت اللحم نیز ازین قبیل ست چه اصلش
شواوی خواهد بود و واو باعتبار وقوع بعد از الف باب مساجد منقلب بهمزه
و شوائی بتقدیم همزه حاصل خواهد شد و بعد ازان یا منقلب به الف و همزه
منقلب بیا شوایا حاصل خواهد شد و آن قید که لیس مفردها کذلک احترازست
از صورتیکه در مفردش نیز یا بعد از همزه بعد از الف باب مساجد واقع باشد
چه درین صورت قلب آن یا بالف و قلب آن همزه بیا در جمع جایز نخواهد بود
جهت رعایت مفردش و مص باین فایده اشاره نمود بآن قول که بخلاف
شواء الجمع در شواء که جمع شائیه ست بتقدیم همزه بر یا و آن اسم فاعل ست
از شا وث که بمعنی سبقت و ناقص و مهموز العین ست و اصلش شوائی بوده
بتقدیم همزه بر یا این قاعده جاری نشده و یا در شوائی منقلب بالف و همزه
منقلب بیا نشده بلکه اعلال یا فته از قبیل اعلال قاضی جهت رعایت مفردش
که شائیه ست بتقدیم همزه بر یا و آن در اصل شاءوة بوده چنانکه اصل
شوائی شواءو بوده و واو منقلب بیا شده برای مناسبت کسره ما قبل
پس چنانکه در شائیه یا واقعست بعد از همزه که آن همزه بعد از الف باب مساجد
در جمع نیز آن همزه و یا بحال خود میمانند به تبعیت مفرد و هم چنین در شواء که جمع
شائیه ست بتقدیم همزه که آن هم مشتقست از شا ء یشاء و در جواء که جمع
جائیه ست بتقدیم همزه و هر دو اجوف و مهموز اللام اند نیز این قاعده جاری نیست

مرطلا

مطابقاً بر مذهب اخفش و نه بر مذهب سیبویه و تفصیل این اجمال آنکه شوائر در اصل
شوائی و جوائی بوده اند بتقدیم یا بر همزه خلیل قلب مکانی نموده و شوائی و جوائی
بتقدیم همزه بر یا تحصیل نموده و سیبویه بنا بر قاعده خود که در واو و یار واقعه بعد از
الف مساجد دارد یا را در شوائی و جوائی بتقدیم یا بر همزه قلب همزه نموده و بسبب
اجتماع همزتین و کسر اولی یای ثانی را قلب بیا نموده و شوائی و جوائی بتقدیم همزه بر یا
بهم رسانیده و بر هر تقدیر آن قاعده در آنها جاری شده یعنی یا قلب الف و همزه
قلب یا نشده چنانکه در خطایا شده جهت رعایت مفردشان چه در شائیه
و جائیه نیز همزه بعد از الف و یا بعد از همزه واقعست و چون بنا بر آن قاعده بایستی
که در جمع اداوه که نام مطهره است و در جمع علاوه که نام خریطه که بر سر شتر وا دیزند
بعد از یار رحی چنگ و غربال و مانند آنها و در جمع هراوه که نام عصاست اداوا و
علاوا و هراوا بر وزن خطایا گفته شود چه اصل ان اداوو بوده بتقدیم
یا بر واو و واو ما قبل مکسور منقلب بیا شده اداوی و علاوی و هراوی بدو یا
بیدا شده و بعد از آن یار اول باعتبار وقوع بعد از الف مساجد منقلب بهمزه شد
ادائی و علائی و هرائی بتقدیم همزه بر یا بهم رسیده پس بنا بر آن قاعده بایستی همزه
منقلب بیا و یا منقلب بالف و اداوا و علاوا و هراوا گفته شود و حال آنکه همزه
بواو شده و اداوی و علاوی و هراوی گفته شده پس از این عذر خواسته
و گفته که در این سه مثال و امثال آنها رعایت مفردشان نموده اند چه در مفردشان
بعد از الف واو واقعست و نمکنا ان فی یا یعنی یعنی مرفوعین و
الغازی والرامی مرفوعا و مجرورا ای التحریک فی الرفع والجر فی الیاء

شاذ كالسكون في النصب والاثبات فيهما وفي الالف في الجزم

یعنی واجبست ساکن نمودن واو و یاء لام الفعل در باب یغزو و یرمی یعنی در هر مفرد
از مضارع ناقص واوی و یائی در حالتی که مرفوع بوده باشد یا از جهت آنکه ضمه بر واو
و یا ثقیلست بعد از ضمه یا کسره و اما در حال نصب اسکان جایز نیست بلکه نصب
واجبست چون لن یغزو و لن یرمی و فعل مجزوم باشد یعنی مجزوم میشود و در ینوقت
واو و یاء افتند چون لم یغزو و لم یرم و اُغزُ و ارم و در غازی و رامی و امثال اینها
نیز اسکان واجبست لیکن در حال رفع و جر هر دو از برای ثقل ضمه و کسره بر واو
و یاء و در حال نصب اسکان جایز نیست مگر در حال وقف پس سکون جاني الغازي
ومررت بالغازي و رأيت الغازي با سکان یا در دو صورت اول و فتح او در
صورت سیم و تحریک یا در حال رفع و جر شاذ و نادرست در مثل غازی و رامی
و یرمی چنانکه سکون آن در حال نصب شاذ و نادرست و هم چنین تحریک واو نیز در
مثل یغزو در حال رفع نادرست چنانکه بعضی تصریح باین معنی نموده اند و اثبات [illegible]
و یا و الف نیز در حال جزم نادرست از قبیل لم یغزو و لم یرمی و لم یرضی با واو و یا
و الف و قیاس حذف آنهاست و شیخ رضی گفته که بعضی از عربان واو و یا را بمنزله
حرف صحیح میدانند و یاء رامی را در حال رفع و جر و یاء یرمی را در حال رفع و واو
یغزو را در حال رفع حرکت میدهند مانند حرف صحیح وتحذف ما في مثل

یغزون و یرمون و اغزن و اغزنّ و ارمنّ و ارمنّ

ونحو یدٍ و دمٍ و اسمٍ و ابنٍ و اخٍ و اختٍ لیس بقیاس

و واجبست حذف واو و یاء لام الفعل در جمع مذکر و مونث از فعل مضارع

خواه غایب وخواه مخاطب چون یغزون ویرمون که در اصل یغزوون بدو واو
بر وزن ینصرون ویرمیون بر وزن یضربون بوده اند ودر مثال اول واو اول
اولا ساکن شد چنانکه در یغزو در حالت واو ساکن میشود وبسبب التقای ساکنین
بیفتاد ودر مثال دویم یا اولا ساکن شد چنانکه در یرمی در حال رفع وبعلت التقاء
ساکنین بیفتاد یغزون ویرمون بحصول پیوست وبعبارت اخری مفردشان
یغزو ویرمی بوده لیکن واو ویا چنانکه مذکور شد وبسبب لحوق علامت جمع یعنی
واو ساکن ونون التقاء ساکنین متحقق شد میان واو ویاء لام الفعل وواو جمع
ولام الفعل بیفتاد یغزون ویرمون حاصل شد وبرین قیاس باقی امثله جمع وهمچنین
واجبست حذف واو ویا لام الفعل در جمیع از صیغه امر در حال تاکید بنون
ثقیله یا خفیفه وجمع مفرد مونث صیغه امر نیز در حال تاکید بنون حذف لازم است
چون اغزن بضم زا واغزن بکسر آن وارمن بضم میم وارمن بکسر آن که اغزن
در اصل اغزوا بوده ضمه از واو و واو بعلت التقاء ساکنین بیفتاد بعد اغزو شد
بسبب تاکید بنون التقاء ساکنین شد میان واو ونون واو بیفتاد اغزن
شد اغزن بکسر زا در اصل اغزوی بوده کسره از واو منتقل شد بما قبل واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد اغزی شد وبسبب تاکید بنون التقاء ساکنین
شد میان یا ونون یا نیز بیفتاد اغزن شد وبرین قیاس ارمن بضم میم
وبکسر آن وحذف واو ویا لام الفعل در مثل ید ودم واسم وابن واخ واخت
شاذ وخلاف قیاس است بلکه در بعضی قیاس مقتضی ابدال چه ید ودم واسم
در اصل یدی ودمی چنانکه صاحب قاموس تصریح نموده یا دمو چنانکه بعضی تجویز

نموده اند و نمو بوده اند و در اینها قیاس اثبات و القاء الیهاست بحال خود باعتبار
سکون ما قبل واو و یا از قبیل ظبی و قطو و ابن واخ در اصل بنو واخو بوده اند بفتح
ما قبل واو و قیاس در اینها مقتضی انقلاب واو است به الف باعتبار تحرک و انفتاح
ما قبل آن و علت ارتکاب شذوذ در امثله مذکوره کثرت استعمال اینهاست
چه حذف موجب خفت و خفت مناسب کثرت استعمال است و شیخ رضی گفته که اخت
لام الفعلش محذوف نیست و تا علامت تانیث نی بلکه اصلش اخو بوده واو که لام
الفعل است بدل بتا شده و صاحب قاموس گفته که اخت موضوع است از برای ظاهر
و تا علامت تانیث نیست پس ذکر آن در این مقام نامناسبست و چون مصنف فارغ
شده از بیان قواعد اعلال حرف علت بیان می نماید قواعد ابدال را و گفت

قوله الابدال جعل حرف مکان حرف غیره و یعرف بامثلة
اشتقاقه ککثرات و اجوه و بقلة استعماله کالتعالی
و بکونه فرعا و الحرف زائد کضویرب و بکونه فرعا و هو
اصل کمویه و بلزوم بناء مجهول نحو هراق و اصطبر
و اذا [illegible] ابدال در اصطلاح صرفیین قرار دادن حرفیست بجای
حرف دیگر باین معنی که اگر آن حرف فاء الفعلست بدل نیز فا بوده باشد
و اگر آن عین است این نیز عین و اگر آن نیز لام است این نیز لام پس [illegible]
بضم همزه و جیم [illegible] واو و ها و تعالی و ماه که در اصل وجوه و قول و ماه بوده اند
و همزه در اول بدل از [illegible] واقع شده و الف در ثانی بدل از واو عین
شده و همزه در ثالث بدل از ها که لام است شده بدانکه ابدال چنانکه شیخ رضی [illegible]

کرده در اصطلاح ایشان اعم است از قلب همزه و از قلب واو و یا و الف بحروف
که در باب همزه تخفیف همزه و در باب اعلال حروف علت دانسته شد یعنی شامل
تخفیف همزه بطریق ابدال و اعلال حرف علت نیز بطریق ابدال و شامل
غیر آنها نیز هست و چون ابدال همزه و حرف علت هر یک در باب خود بتفصیل
دانسته شده مصنف درین بحث بیان می نماید بتفصیل ابدالی را که در غیر از آنها بوده
باشد و اشاره بآنها نیز بطریق اجمال مینماید و ابدال دانسته میشود بچند علامات
یکی اشتقاق که مشتقند با این کلمه از یک اصل چون تراث بضم تا و دو نقطه از بالا
که بمعنی موروث را گویند چه آن با ورث و وارث و موروث و مانند آنها
مشتقند از ارث و فاء الفعل در آنها واو است پس دانسته شد که تراث
در اصل وراث بوده و واو بدل شده بتا دوم کم استعمال یافتن کلمه که در او
غیر این حرف بدل واقع است بخلاف کلمه دیگر که در او حرف دیگر واقع است که آن
بسیار مستعمل میشود چون ثعالی که در جمع ثعلب کمتر از ثعالب مستعمل میشود پس دانسته
میشود که یا که دو نقطه از زیر بدل است از با یک نقطه سیوم بودن آن کلمه که مستعمل است
بر حرف بدل فرع کلمه دیگر و زیاده بودن حرفی که در اصل در برابر این حرف بدل
است چون ضویرب که فرع ضارب است باعتبار آنکه مصغر اوست و الف ضارب
که در برابر واو ضویرب است زاید است پس دانسته میشود که واو بدل از الف است
چهارم بودن لفظ فرع لفظی دیگر و اصیل بودن حرفی که در برابر حرفیست
که در اصل اوست پس دانسته میشود که در اصل او آن حرف بدل از این حرفیست
که در فرع است چون مویه در تصغیر ما که فرع ماء است باعتبار آنکه تصغیر اوست

پس چون در تصغیر مؤیه با ها گفته شده دانسته میشود که ها اصلست از آن جهت که تصغیر کلمات
را باصول خودشان بر میگردانند چنانکه در باب تصغیر معلوم شد پس همزه در ماء بدلی
از ها خواهد بود بخلاف آنکه بر تقدیر عدم حکم به ابدال آید بنا بر ناشناختن هر حرف که ها در آن
بدل است از همزه و در اصل آراق بوده چه بر تقدیر حکم باصالت ها لازم می آید که موازن
هفعال بفتح ها و سکون فا و فتح عین و لام چه در اصل هرواق خواهد بود و این وزن نیامده
پس باید که حکم بابدال ها از همزه نمود تا آنکه موازن افعال بود که ماضی باب افعال است
و چون اصطبر که ادارک طا در اصطبر بدلست از تا در افتعال بدلیل آنکه بر تقدیر اصالت
او لازم می آید که موازن افطعال باشد و این وزن نیامده و بر تقدیر ابدال موازن
که ماضی باب افتعالست خواهد بود و دال اول در ادّارک بدل ... تا چه
در اصل تدارک بوده تا بدل شد بدال و دال در دال مدغم شده و همزه وصل
در آمد ادّارک حاصل شد و دلیل بر این ابدال اینست که بر تقدیر اصالت دال
اول موازن افّاعل خواهد بود و این وزن نیامده بدانکه ابدال در هر حرفی
جاری نیست بلکه مخصوص است بچهارده حرف یا بکثر چنانکه هم گفته که و حروفه
انصت یوم جدّ طاه زلّ و قول بعضهم استنجده یوم طال وهم
فی نقص الضاد و الزّای لثبوت صراط و زفر دنی زیادة
و لو اوردا سمع و ردا ذکر و الظلم بین حروفیکه بدل واقع میشود
منحصرست در چهارده حرف همزه و نون و صاد بی نقطه و تا بدو نقطه از
بالا و یا بدو نقطه از زیر و ... میم و دال بی نقطه و طا بی نقطه و ها و زای
نقطه دار و لام و جامع اینهاست این کلام انصت یوم جدّ طاه زلّ یعنی خاموش باشد

در اورد

در روز یکه جد طاه تعرید یوم ظرفست از برای انصت و جد مبتدا است مضاف بطاه که نام سحی است
و ذال جر او رت و این جمله مضاف الیه ظرفست و بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است
که جامع آنهاست این کلام که استنجده یوم طال یعنی همزه و سین بی نقطه و تا بر دو نقطه از بالا
و نون و جیم و دال و ها و یا بر دو نقطه از زیر و واو و میم و طا و الف و لام و این قایل
از جمله حروف اول دو را بیرون کرده که صاد و زا است و سین را اضافه نموده و هم
گفته که این قول محض وهم و ضعیفست چه ثابت است ابدال صاد و زا چنانکه در صراط
صاد بدل از سین آمده چه صراط در اصل سراط بوده بدلیل آنکه ماخوذ است از
سرط که بمعنی بلع است و داه را صراط از آن میگویند که گویا راه رو فرو می برد
مبتدی را و زا در زقر که بمعنی سقر است زا در آن بدل است از سین و سین که آن قایل
اضافه نموده حاجت نیست که او بدل از حرفی واقع شده باشد و چون آن قایل
استدلال نموده بر ثبوت مطلب باینکه اسمع بکسر همزه و فتح سین مشدده و میم و عین بمعنی
اسمع آمده و سین ثانی بدلست از تا در افتعال مصنف جواب گفته که هر حرفی که جهت
ادغام در کلمه درآید لازم نیست که بدل از حرفی دیگر بوده پس میتوانند بود که اصل اسمع
سمع بوده که جهت ادغام سین زیاد شده باشد همزه وصل جهت تعذر ابتدا بساکن
درآمده بدلیل آنکه در اذکر بکسر همزه و فتح ذال نقطه دار مشدده و اظلم بکسر همزه و فتح
طای نقطه دار مشدده و ذال و ظا جهت ادغام درآمده و اینها از حروف ابدال
نیستند باتفاق جمیع ارباب صرف بدانکه این حروف را که حروف ابدال
از آن میگویند که جهت ابدال غیر این حروف هستند نه اینکه این حروف
همیشه بدل اند چه بسیار اصلی باشند و هر یک از این حروف بدل از چند حروف

خاص واقع میشوند که هم بتفصیل هر یک خواهد پرداخت چنانکه تفصیل هر یک اشاره باین
قوله فالهمزة تبدل من حروف اللین والعین والهاء فمن اللین
اعلال لازم فی نحو کساء ورداء وقایل وبایع واواصل
وجایز فی نحو اجوه واوری واما نحو وایدو شابة والعالم
وبازو شئمة ومؤقد فشاذ واما اباب بحر اشذ وما
شاذ لازم یعنی همزه بدل از پنج حرف واقع میشود الف وواو ویا که
عبارت از حروف لین وعین وها وابدال او از حروف لین بر دو نوعست
قیاسی وغیر قیاسی نیز بر دو قسمت لازم وجایز وقیاسی لازم یا در فاء الفعلست
یا ... عین الفعل یا در لام الفعل چون اواصل در جمع واصل واوقت ... تصغیر
اووا باشد قایل وبایع بهمزه بعد از الف وکساء ورداء چه در اصل وواصل
ووصیل وقاول وبایع بیاء وکساو وردای بوده اند وبنا بر قواعدی که در
باب اعلال معلوم واو ویا درین اسما منقلب بهمزه شده وجه آنکه دانسته
شد که هرگاه فا واو بوده باشد وجمع شود با واو دیگر وهر دو متحرک باشند
واو اول که فاست منقلب میشود بهمزه وجوبا ونیز دانسته شد در صیغه فاعل
معتل العین حرف علت یعنی واو ویا منقلب میشود بهمزه هرگاه فعلش اعلال یافته
باشد وهم چنین معلوم شد که واو ویا هرگاه در آخر کلمه بعد از الف زایده باشند
منقلب بهمزه میشوند وقیاسی جایز چون ابدال واو بهمزه در مثل اجوه وادوری یعنی
در هر کلمه که فاء او واو باشد لیکن واو دیگر باو گویا شد با واو دیگر یا او جمع شود اما ساکن
بوده بس چه در باب اعلال دانسته شد که درین دو صورت قلب واو که فاء الفعلست

همزه

همزه جایز است که واجب و دیگر دو مثال جایز است اُجوه و اُوری بهمزه و ابدال
همزه از حروف لین غیر قیاسی چون ابدال همزه از الف در خصوص دابّة و شابّة و عالم
و باز که در دابّه و شابّه جهت رفع التقای ساکنین هرچند که التقای ساکنین علی حدّه جایز است
لیکن جهت تخفیف تجویز نموده اند قلب الف را بهمزه مفتوحه و در عالم و باز نیز جایز است .
قلب الف بهمزه ساکنه جهت تخفیف و بسبب قرب مخرج و ابدال او از یا در خصوص
شئمة بهمزه که در اصل شیمة بیا بوده و ابدال او از واو در مؤقد بهمزه بعد از میم و
در اصل بواو بوده و ابدال همزه از عین و ها شاذ و غیر قیاسی است چون أُباب
بجای عُباب بضم عین بی نقطه که میان دریا را گویند که در آنجا آب بیشتر است و از
جاها دیگر و شنیده و ازین بیشتر است از شده و ذاته و امثال آن و بعضی در امثال
مؤقد بهمزه و سوق تجویز نموده اند ابدال واو را بهمزه چنانکه در قرائات
شاذه واقع شده بالسؤق والاعناق و شیخ رضی گفته که غلط این ارتکاب
شده و ندانسته که جمع واو مجاور ضمه است که بیش از وسط کلمه گویا که آن واو
مضموم است و واو مضمومه بدل بهمزه میتوانند شد قیاساً و مانند ابدال همزه از ها
در خصوص ماء که در اصل ماه بوده نیز شاذ است لیکن لازم است چه بر اصل خود که ماه است
هرگز استعمال نشده و بعض به تفصیل الف اشاره نموده باین قول که و الالف
من أختيها والهمزة من أختيها لازم في نحو قال و باع وآل على رأي
ونحو ياجل ضعيف وطائي شاذ ولازم من الهمزة في نحو راس
ومن الهاء في آل على رأي الف بدل از چهار حرف واقع میشود واو و یا
یا عکس آنرا انکار ایشان نیز مثل الف از حروف لینند و همزه و ها اما ابدال او از واو

ویا لازمست در مثل قال و باع و آل یعنی هر فعل و اسم معتل العین که حرف علت دران
متحرک وما قبلش مفتوح چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه واو ویا عین الفعل
کلمه وما قبلشان مفتوح باشد واجبست قلب آنها بالف و ازینجا دانسته میشود که در آل
بنا بر مذهب کسائی که اصلش أوَل بوده بتحریک عین الف منقلب از واوست
چه بنا بر قاعده مذکوره واو متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف میشود و بنا بر مذهب
بصریون که اصلش اهل بوده از ما نحن فیه نیست بلکه درینصورت الف بدل از ها خواهد بود
چنانکه مصنف در آخر اشاره نموده باین معنی بان قول که ومن الهاء فی آل علی رای بعض الف
بدل از ها واقع میشود در آل بنا بر مذهب بعضی که آن مذهب بصریونست و ابدال
الف از واو در یاجل که در اصل یوجل بوده ضعیفست چه موجب اعلال
همچنین ابدال الف از یا در طائی که در اصل طیئی بوده نادرست [illegible] بر عدم
تحقق شرایط اعلال چه یا ساکنست و ابدال الف از همزه لازمست در مثل
راس یعنی در همزه ساکن ما قبل مفتوح و الیاء من اختیها و من الهمزة و
من احد المضاعف و النون و العین و الباء و السین و التاء
فمن اختیها لازم فی نحو میقات و غاز و ادل و دیم و حیاض
ودیم وسید وشاذ فی نحو حبلی وصیّم وصیّتر وییجل ومن
الهمزة نحو ذیب ومن الباقی مسموع کثیر فی نحو املیت وقصیت
وفی نحو ناسیة واما الضفادی والثعالی والسادی
والثالی فضعیف یعنی یای دو نقطه از زیر بدل واقع میشود ازان دو حرف
لین دیگر که واو والف اند واز همزه واز یکی از دو حرف مضاعف واز نون واز

عین

عین و از یا ریکنقطه و از سین بی نقطه و از تا ر دو نقطه از بالا اما ابدال و از الف
و واو لازم و واجبست در مثل میقات و غازو قیام و حیاض چه در باب اعلال
دانسته شد که هرگاه واو ما قبلش مکسور شود واجبست قلب او بیا چون موقات و قوام
و حواض و غازو و مراد از مثل میقات چنانکه شیخ رضی گفته هر کلمه ایست که مشتمل واو
ساکن ما قبل مکسور بوده و مراد از مثل غازی هر کلمه ایست که واو ما قبل مکسور در طرفش بوده باشد
و مراد از مثل اُدْلٍ هر کلمه ایست که واو ما قبل مضموم در طرفش باشد و از مثل قیام
هر کلمه ایست که عین الفعلش واو ما قبل مکسور و آن کلمه مصدر باشد که اعلال در
فعلش راه یافته باشد و از مثل حیاض هر کلمه ایست که جمع و عین الفعلش واو و ما قبل
او مکسور و بعد از واو الف بوده و در مفردش عین الفعل ساکن بوده و مراد از مثل
دیم هر جمعیست که عین الفعل او واو ما قبل مکسور و عین الفعل مفردش اعلال یافته
باشد و مراد از مثل سید هر کلمه ایست که مشتمل بر واو و یا مجتمعاً بوده باشد با سکون
اول از آن واو و یا در مثل اغزیت یعنی هر فعل ماضی ناقص واوی از باب افعال که متصل
شود بضمیر خطاب یا متکلم نیز ابدال یا از الف لازم است و در بعضی از نسخها متن لکذ از
لفظ ... واغزیت نیز واقع است و در بعضی از نسخها لفظ واو اول و دیم و سید
نیز نیست و ابدال او از واو و الف نادرست در مثل حبا بیا بعد از لام و صُوَّم
و صِبیة و یَبْجَل که در اصل حبا با الف بعد از لام و صُوَّم و صِبْوَة و یوجل با واو
بوده اند و وجه شذوذ ابدال درین امثله آنکه علت اعلال اینها موجود نیست
و هم چنین یا بدل واقع میشود از همزه چون ذیب بیا بعد از ذال که در اصل همزه است
و ابدال یا از غیر این حروف مذکوره شنیده شده و بسیار است لیکن قیاس بر اینها

جایز نیست چون ایلیت که در اصل ایللت بود و لام بوده و قصیت که در اصل قصصت
بود و صاد بوده و چون اناسی بیاء مشدده که در اصل اناسین بنون بود از یا بوده اما
ابدال یا از عین بی نقطه و از با یکنقطه و از سین بی نقطه و از ثا سه نقطه در
ضفادی و ثعالی و سادی و ثالی که در اصل ضفادع و ثعالب و سادس و ثالث بوده اند
ضعیف است باعتبار آنکه این کلمات از کسی که اعتماد بر عربیت او باشد
شنیده نشده اند والواو من اختیها ومن الهمزة من اختیها
لازم فی نحو ضوارب وضویرب ورحوی وعصوی وموقن
وطوبی و بوطر ویقوی وشاذ ضعیف فی هذا امر ممضو علیه
ونهو عن المنکر وجباوة ومن الهمزة فی نحو جونة و چون یعنی واو
واقع میشود از سه حرف دال الف ویا و همزه وابدال او از الف لازم است در صیغه
فواعل در جمع فاعل و در تصغیر فاعل و در منسوب باسمی که در آخرش الف مقصوره
بود چون ضوارب در جمع ضاربه که الف ضاربه منقلب بواو شده و این
الف که هست علامت جمع است و هم چنین در باقی امثله چنانکه در قواعد جمع و تصغیر
و نسبت دانسته شد و ابدال او از یا لازم است در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از
مثل یائی و در بوطی و بوطر بصیغه ماضی مجهول که در اصل میقن و طیبی و بیطر بوده اند
و یا بعلت انضمام ما قبل منقلب بواو شده و هم چنین واجب است ابدال او از یا که
با در اسمی که بر وزن فعلی بفتح فا باشد چون تقوی که در اصل تقیا بوده چنانکه در بحث
اعلال دانسته شد و ابدال او از یا شاذ است و ضعیف در ممضو و نهو در ترکیب
هذا امر ممضو علیه و هذا نهو عن المنکر بود در اصل ممضوی و نهوی بوده اند و قیاس

چنانکه

چنانکه در باب اعلال دانسته شده است که واو منقلب بیا و یا یای که بعد از وی است
مدغم و ما قبل یا مکسور و مرضی و نهی گفته شود لیکن درین دو کلمه یا منقلب بواو و یا واوی
بعد از وی است مدغم شده و برین قیاس در جباوة که در اصل جبایة بوده ابدال واو
از یا شاذ و خلاف قیاس است از جهت انتفاء علت ابدال و واو بدل از همزه
واقع میشود در مثل جونة که در اصل جؤنة بوده بضم جیم و سکون همزه و همزه بدل بواو
شده باعتبار ضم ما قبلش چنانکه در قاعده تخفیف همزه مذکور شده که همزه ساکنه
منقلب بواو میشود هرگاه ما قبلش مضموم بود و در جؤن بضم جیم و فتح همزه نیز همزه با قبل
مضموم بدل بواو میشود هر چند که آن همزه متحرکست و قیاس مقتضی آنست که فتحه آن
بسوی [illegible] گفته شود لیکن در باب تخفیف معلوم شد که در مثل مؤجل بفتح همزه الزام
قلب همزه بواو از جهت آنکه بین بین مشهور می مایل بالفتح و الف قبل
مضموم [illegible] خوش است والمیم من الواو واللام والنون والباء فمن
الواو لازم فی فم وحده وضعیف فی لام التعریف وهی طائیة
ومن النون لازم فی نحو عنبر وشنباء وضعیف فی البنام
وطامه [illegible] عالخیر فی بنات مخر ومازلت راتما ومن کثم
و میم بدل از چهار حرف واقع میشود واو و لام و نون و با و ابدال او از واو
لازم است در خصوص لفظ فم که در اصل فوه بوده بسکون واو و ها نیفتاد باعتبار
خفا و واو بدل شد بمیم جهت تخفیف و اخفش را عقیده آنست که میم فم بدل از ها
نه از واو و گفته که فم در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی فهو شمل آمده
بعد از آن واو افتاده و ها بدل بمیم شده و ابدال او از لام تعریف ضعیف است

واین ابدال لغت طائی ست چنانکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله در جواب سؤال
طائی که از آن حضرت پرسیده که امن امبر امصیام فی امسفر فرمود که لیس من امبر
امصیام فی امسفر و ابدال او از نون لازم ست در مثل عنبر و شنبا و بفتح سین نقطه
دار و سکون نون و فتح با و الف ممدوده و آن زنی را گویند که دندانهای بازک داشته
باشد لیکن در نوشتن بنون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ است و مراد از
مثل عنبر و شنبا هر کلمه ایست که مشتمل بر نون ساکنه باشد که بعد ازو بای یکنقطه باشد
و شیخ نصر فرموده که اگر نون و با در دو کلمه باشند نیز ابدال نون بمیم واجبست
چون سمیع بصیر که پیش از بای بصیر نون تنوین سمیع ست و علت این ابدال آنست
که تصریح بنون ساکنه پیش از با متکلف ست چه نون ساکنه واجب الاخفاست اما
هرگاه با غیر جمع شود و نون خفیه عبارتست از غنه که مخرج و معتمد او دماغ ست
و لیس و با مخرج آن لبست پس این دو حرف هر یک اعتماد بر مخرجی دارند که در نهایت
دوریست از مخرج دیگر و در اعتماد بر دو مخرج دور از یکدیگر در نهایت
اشکالست چون نون را بدل بمیم کنند بجز فی که بواسطه قرب میان نون و با و آن میم است
چه در میم نیز غنه که در نون ست هست با آنکه چون در یک حرف شود سهلست و ابدال
میم از نون ضعیف ست در بنام که در اصل بنان بوده و آن سر انگشت
را گویند و در طام نیز ضعیف ست که در اصل طان بوده میگویند طانه الله
علی الخیر یعنی اورا خدای تعالی به نیکویی آفرید و ابدال میم از با نیز ضعیفست در
لفظ مخر که در بخر بوده در بنات مخر و آن ابرهای سفید نازک را گویند که پیش از
فصل تابستان پیدا میشود و بدانکه مخرج در نهایه مخرج بای نقطه دارست چنانکه

مجب

صاحب قاموس آنرا ترجیح داده و بجار جمله نیز حکایت نموده و مؤید اول است اینکه
این ابرها از بحار است بهم میرسند و بخر بخاء نقطه دار در لغت بمعنی بخار کردن آمده چنانکه
میگویند بخرت القدر و ابرهای که از دریا برمی آیند غالبا تیره و غلیظ و با باران بسیارند
و هم چنین ابدال او از باء یک نقطه ضعیفست در لفظ راتم و در ترکیب ما زلت راتما
یعنی همیشه ثابت بودم و در اصل راتب بوده بباء و او در لفظ کثم بثاء سه نقطه که در
اصل کثب بوده میگویند راینه من کثم یعنی از او درین نزدیکی دیدم والنون
من الواو واللام شاذ فی صنعانی وبهرانی و فی لعن دنون بدل
واقع میشود از دو حرف واو ولام لیکن ابدال او از واو شاذ و نادر است در مثل
صنعانی و بهرانی که منسوب بصنعاء و بهراء اند و اول نام قریه ایست در یمن و دوم
نام قبیله ایست از یمن و بحسب قیاس صنعاوی و بهراوی بوده اند و اینمذهب
سیبویه است و مبرد را عقیده آنست که همزه فعلاء مثل حمراء و صنعاء و بهراء و
امثال اینها در اصل نون بوده و در نسبت باصل خود برمیگردد و ابدال او
از لام ضعیفست در لعن که در اصل لعل بوده و لام از راه قرب مخرج بمیم
بدل شده التاء من الواو والیاء والسین والباء والصاد
فمن الواو والیاء لازم فی اتعد واتسر علی الافصح وشاذ
فی نحو اتلجه ومن السین فی طست وحده و فی الذعالت
و فی لصت ضعیف و تاء دو نقطه از بالا بدل واقع میشود از پنج حرف
واو و یاء دو نقطه از زیر و سین بی نقطه و باء یک نقطه و صاد بی نقطه
ابدال او از واو و یاء دو نقطه از زیر لازم است در مثل اتعد واتسر

که در اصل اوتعد و ایتسر بوده اند و بنا بر قول اصح واو و یا منقلب بتا و با تا
افتعال مدغم میشوند و در بعضی از لغات ایتعد و ایتسر نیز آمده بقلب واو
در اوتعد بیا باعتبار مناسبت کسرهٔ ما قبل و ابقاء یا بحال خود و مراد از مثل
اتعد و اتسر هر واو و یائیست که فاء الفعل باب افتعال باشد و ابدال
تا از واو شاذ و نادر است در مثال اتلج که در اصل اولج بوده و تا بدل
واقع میشود از سین در لفظ طست و لص و آن در اصل طس بوده بکسر
طاء بی نقطه و سین مشدده بدلیل آنکه در جمعش طسوس گفته میشود
نه طسوت و یک سین بدل شده بطا و بدل از یا واقع شده در ذعالت
که در اصل ذعالیب بوده بر وزن مساجد و آن بمعنی ذعالیت بر وزن
مصابیح و آن جمع ذعلوب است و آن بمعنی پاره خرقه کهنه است و ابدال
آن از صاد ضعیف است در لفظ لصت که در اصل لص بوده بتشدید صاد
بی نقطه و یک صاد بدل شده بتا بدلیل آنکه در جمع او غالبا لصوص
گفته میشود اگر لصوت نیز گاه گفته میشود والهاء من الهمزة والالف
والياء فمن الهمزة مسموع في نحو هرقت وهرحت و
هياك ولهنك وهن فعلت في لغة طي وهذا الذي
في اذا الذي ومن الالف شاذ في انه وحيهله وفي
مه مستفهما وفي يا هناه على رأي ومن الياء في هذه
ومن التاء في باب رحمة وقفا وابدال منحصر است در چهار
حرف همزه والف و یاء دو نقطه از زیر و تا دو نقطه از بالا و از غیر این

چهار بدل نیامده لیکن ابدال او از همزه سماعیست در هرقت و هرحت و هیّا
بکسر ها و یا مشدده و لهنّک بفتح لام و کسر ها و نون مشدده و کاف و هِن
فعلت بکسر ها و سکون نون و هَذا الذی بفتح ها بدون اشباع آن فتحه بالف
که در اصل ارقت و ارحت و ایّاک و لانّک و ان فعلت و أ ذا الذی
بهمزه استفهام بوده اند و همزها بدل بها شده و هِن فعلت در شرط لغة
طی است و ارحت الدابة یعنی رد و نها الی المراح است و لهنّک بفتح لام و کسر
همزه لام ابتداست با آن که هر یک جهت تاکید جمله مذکور میشود و چون
اجتماع دو حرف از برای یک معنی ناخوش همزه انرا بدل بها نموده اند و هذا
الذی یجی اذا الذی و قول شاعر واقع شده که اتی صواحبها فقلن هذا
الذی منح المودة غیرنا و جفانا و ابدال ها از الف نا در آمده در خصوص
چند لفظ اَنَه بفتح همزه و فتح نون و سکون ها و حیهله در حال وقف حه فاعه
در وقف انا و حیهل وقف بر الفست و مَنَه که در اصل مای استفهامیه ست
والف اشباع بدل بها شده و یا هناه بفتح ها اول و سکون ها اخیر بنا بر
مذهب بعضی بصریون چه ایشان گفته اند که در اصل هناو بر وزن
فعال بوده و بمعنی آن که خبر قبیح را گویند واو آن منقلب بالف شده و بسبب
التقاء ساکنین بین دو الف ثانی منقلب بها شده و واو آن منقلب بهمزه
شده از قبیل کسا که در اصل کساو و با واو لفظ تا آنکه توهم این نشود که مشتق
از هُنَیْهَه و بعضی دیگر نیز بصریون را عقیده آنست که واو در هناو منقلب
شده چنانکه قاعده است در مثل کساء و بعد از آن منقلب بها شده

الفعلت

وبعضی دیگر ازیشان گفته اند که ها از برای سکت ست و اخفش بدل از واو و لام
وبعضی گفته اند که ها اصل ست و بدل از حرفی نیست و کوفیون و اخفش را عقیده آنکه
ها زاید برای سکت و الف نیز زایدست و واو و لام الفعلت محذوفست مانند هن و هنه
و ابدال ها از یا در لفظ هذه ست که اشاره بمونث باو میشود در اصل هذی بوده
و دلیل برین ابدال آنست که بثبوت رسیده که یا علامت تانیث ست در مثل
تضربین و تغزوین و این نیز بثبوت رسیده که جهت اشاره بمونث هذی و هذه
به یا و ها هر دو آمده پس معلوم میشود که علامت تانیث در اسم اشاره نیز یا بوده
و به ها تبدیل یافته و از بعض در شرح کافیه عکس این را حکایت نموده اند که آن گفته که
بعضی گفته اند که یا در هذی امة الله علامت تانیث ست و این ثابت نیست
چرا که حملست که مجموع هذی موضوع از برای مونث بود یا آنکه یا دران بدل از ها
بوده باشد دران قول که هذه امة الله و ها بدل از تا دو نقطه از بالا واقع
میشود در حال وقف بر اسمی که در آخرش تای تانیث باشد چون رحمة و اللام
من النون و الضاد فی اُصَیلال قلیل و فی الطجع ردی
و لام بدل از دو حرف واقع میشود یکی نون و دیگری ضاد نقطه دار لیکن ابدال او از
نون کم وارد ست چون اُصَیلال که در اصل اُصَیلان بوده و آن مصغر
اصلان ست بضم همزه و سکون صاد بی نقطه و لام و الف و نون و شیخ رضی فرموده
که اصلان یا جمع اصیل ست از قبیل رغیف و رغفان یا مفردست
از نابت رمان و ظاهر اول ست پس شذوذ اصیلال از دو جهت ست یکی
ابدال لام از نون و دیگری تصغیر جمع کثرت بر لفظ آن جمع و حال آنکه قاعده

آنست که در حال تصغیر جمع کثرت بجمع قلت یا بمفردش بر گردد و تصغیر جمع قلت یا مفرد
بشود و بنابر نافی شذوذ اصطلان بمعنی از جهت ابدال تا و ابدال او از ضاد در خصوص
لفظ شنیده شده بکسر همزه و سکون لام و فتح طاء بی نقطه و جیم و عین بی نقطه
که بمعنی اصطجع آمده و این ابدال بسیار ناخوشست باعتبار بعد مخرج لام و ضاد و منافرت
ایشان و در باقی صفات والطاء من التاء لازم فی نحو اصطبر وشاذ
فی نحو فحصط و ابدال طاء بی نقطه لازمست از تاء دو نقطه از بالا در باب افتعال
هرگاه فاء یکی از حروف مطبقه جمع شود و اینها چهار حرفند صاد و ضاد و طاء و ظاء
چون اصطبر که در اصل اصتبر بوده و ابدال او از تاء ضمیر در مثل فحصط که در اصل فحصت
بوده بصیغه متکلم شاذ و نادرست چه تاء ضمیر اسم و کلمه الیست و تغییر او موجب انهدام
کلمه الیست و این ناخوشست و مراد از مثل فحصط هر فعل مخاطب یا متکلمست که لام الفعل
صاد یا ضاد یا طا یا ظاء بوده باشد چون فحصط برجلی و خبطه عینه و احط و حفظ که
در اصل فحصت و خبطت و احطت و حفظت بوده اند و تا در لغت بنی تمیم بدل بطا میشود
و هرگاه لام نیز طا بوده ... طا با طا مدغم میشود والدال من التاء لازم فی نحو
ازدجر واد وشاذ فی نحو فزدُ و فی اجدمعوا و اجدزّ و دولج
و ابدال دال بی نقطه از تاء دو نقطه از بالا لازمست در باب افتعال هرگاه فاء
الفعل او دال یا ذال یا زا بوده باشد چون ازدجر و ادّکر بتشدید دال که در
اصل ازتجر و اذتکر بوده اند و در اذّکر بعد از قلب تا بدال ذال نیز قلب ذال و با
دال مدغم شده و عکس نیز جایزست چون اذّکر بذال نقطه دار و ابدال دال از تاء ضمیر
و از تاء در باب افتعال با انتفاء شرط مذکور نادر واقع شده چون فزدُ و اجدمعوا

واجد بکسر همزه و سکون جیم و فتح دال بی نقطه و زاء نقطه دار مشدده که در اصل فرث
واجتمعوا واجذ بوده اند و ابدال او از تاء نیز افتعال نیز نادر است چون دولج که در
اصل تولج بوده والجیم من الیاء المشددة فی نحو فقیمج وهو شاذ
ومن غیر المشددة فی نحو لاهم ان کنت قبلت حجتج اشذ و
فی نحو حتی اذا ما امسجت وامسجا اشذ وجیم بدل واقع میشود از یاء
مشدده باعتبار اشتراکشان در جهریت و قرب مخرج چه مخرج هر دو وسط
زبان است چون فقیمج بفاء مضمومه و فتح قاف و سکون یاء دو نقطه از زیر و کسر میم
و جیم مشدده که در اصل فقیمی بوده و یاء نسبت بدل بجیم شده و این ابدال
شاذ است در حال وقف و در غیر وقف شذوذش بیشتر است و این بمعنی
کلام معرب چنانکه در بعض از نسخها واقع شده که ومن نحو ابو علج اخذ یعنی ابو علج
بجیم مشدده بدل ابو علی بیا مشدده در حال وصل اشذ است و ابدال او از
یاء غیر مشدده نیز تحقیق یافته لیکن شذوذش بیشتر است از بیشتر چون قول
شاعر که لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یاتیک بج اقمر نهاق و
ینزی و فرتج یعنی خداوندا اگر تو قبول نمائی حج مرا پس همیشه خواهد آورد مرا بسوی
خانه تو استر فریاد کن سفید و بجز کت خواهد آورد و فرقه مرا و فره سیه گوش را
گویند و جیم در سه موضع بدل از یاء متکلم واقع شده چه حجتج حجتی بوده و بج بکسر بای
بوده و فرتج و فرتی بوده و جیم بدل از یاء مقدره نیز واقع میشود لیکن شذوذ این
بیش از آنهاست که اول مذکور شد چنانکه در قول شاعر واقع شده که حتی اذا ما
امسجت و امسجا که جیم در اول بدل از یائیست که در است مقدر است چه در اصل
امسیت

اسیت بوده وبعد از قلب یا بالف وحصول التقای ساکنین افتاده ودر ثانی بدل از
یا عیت که در لفظ اسیا بوده پس آن مثال ما نحن فیه نیست ووجه اشذیت این انکه یای
مقدره دراینجا در حکم ملفوظ گرفته شده والصّاد من السین التی بعدها عین
او قاف او خاء او طاء جوازا نحو اصبغ وصلخ ومس صقر وصراط
وصاد بدل از سین بی نقطه واقع میشود پس لیکن بشرط آنکه بعد از سین عین نقطه دار
یا قاف یا خاء نقطه دار یا طاء بی نقطه بوده باشد وعلت این ابدال
تحصیل تناسب اجزاء اوازست در وقت تکلم بان کلمه چه سین از حروف مهموسه
منخفضه است وغین وقاف وخا وطا از حروف مجهوره مستعلیه اند پس خروج
زبان از مخرج سین بمخرج این حروف ناخوش خواهد بود از این جهت بدل از سین
بصاد نقطه میکنند که آن از حروف مهموسه مستعلیه است پس از جهت همس مناسبت
با سین دارد وبدل از ان میتواند شد واز جهت استعلا مناسبت با آن
حروف دارد واجزاء آواز مناسبت با هم خواهند داشت واین ابدال لازم
نیست بلکه جایز است مثل اصبغ وصلخ بصیغه ماضی ومس صقر وصراط که در اصل
اسبغ وسلخ ومس سقر وسراط بوده اند وسین بدل بصاد شده والزای
من السین والصّاد اذا وقعتا قبل الدال ساکنتین نحو
یَزْدُلُ وهکذا فُزْدِی اَنَهْ وقد ضورع بها متحرکة ایضا
نحو صَدَق وصَدَر والبیان اکثر منهما ونحو مس زقر کلبیه
وأجذر واشدق بالمضارعة قلیل وزاء نقطه دار بدل
از سین وصاد که پیش از دال بوده باشد واقع میشود بشرط آنکه آن سین

وصاد ساکن باشند چون یزدل الثوب که در اصل یسدل الثوب بوده و مانند فزد
زنه بجای قصدی انا و اَنه تاکید یا متکلم است در فزدی و اصلش انا بوده
و ی ساکنت ملحق شده باو و علت این ابدال آنکه سین از حروف مهموسه است
و دال از حروف مجهوره و اخراج زبان از مخرج آن دو حرف ناخوش است
و زا که مناسبتی با سین دارد باعتبار قرب مخرج و موافقتی با دال نیز دارد
در جهریت پس ابدال او از سین موجب تناسب اجزای او از میشود وصاد
و دال نیز در صفات ضد یکدیگر اند چه صاد از حروف مطبقه است و دال از
حروف منفتحه و آن رخوه است و این شدیده و زا مناسبت با هر یک از صاد
و دال دارد با صاد باعتبار قرب مخرج و مناسبت با او در حروف صفیره
بودن و با دال نیز مناسبت از جهت آنکه آن نیز از حروف منفتحه است و این
ابدال لازم نیست بلکه جایز است و در صاد نوع دیگر از تغیر آمده و آن اینست
که تلفظ بصاد بدان نوع شود لیکن بنحوی که مشابه به زا بوده باشد و مراد از مشابهت
صاد با زا آنست که با صاد چیزی از آواز زی که با زا است بدین میانه صاد
خالص و زای صرف گفته شود آواز از مخرجی بیرون آید که در میانه مخرج صاد و مخرج
زاست و این باعث آن میشود که اطباقی که لازمه صاد و منافی انفتاح
دال است برطرف و تناسب اجزاء صوت متحقق شود و این در صورتی است که صاد
ساکن بوده باشد و گاهی با تحرک صاد نیز مضارعه را تجویز کرده اند چون
صدف و صدر بتلفظ بصاد بطریقه که میانه صاد و زا شنیده شود و بیان
سین و صاد یعنی تلفظ بانها بر اصل خود شان بی ابدال و بدون مضارعه

بنشر شد

بعضی ست از ابدال و مضارعه و در لغت بنی کلب تجویز نموده اند ابدال سین را
بزا هر چند که سین متحرک بوده باشد و بعد از آن دال نیز بیا شد و مس زوی بگ
مس سقر خوانده اند و در تلفظ جیم و شین نقطه دار هر گاه بعد از اینها دال مهمله
باشد چون اصدر ... قدرق بعضی مضارعه را تجویز نموده اند لیکن بنابر قلت
آمده و مراد از مضارعه درینجا اینست که تلفظ جیم صرف واقع نشود و به شین
خالص بلکه واسطه میان جیم و شین حرفی ملفوظ شود و چون مصنف فارغ شد از بیان
احکام ابدال بیان می نماید احکام ادغام را باین قول که الادغام ان تاتی بحرفین
ساکن متحرک من مخرج واحد من غیر فصل و یکون فی المثلین و
المتقاربین بدانکه ادغام در لغت عرب بمعنی داخل کردانیدن چیزیست در
چیزی چنانکه میگویند ادغمت الثیاب فی الصندوق و در اصطلاح صرفیون
تلفظ بحرفیست ساکن و بعد از آن بلا فصل بحرفی دیگر متحرک بشرط آنکه آن دو
حرف متماثل یا متقارب در صفات بوده باشند لیکن در متقاربین اول
آن دو حرف را مثل ثانی میکنند و بعد از آن ادغام می‌نمایند و مراد از مثلین آنست
که آن دو حرف هر دو از یک جنس بوده باشند چون دو میم و دو عین و امثال آن و مراد
از متقاربین آن دو حرف از یک جنس نبوده باشند لیکن نزدیک یکدیگر
بوده باشند در مخرج و در بعضی از صفات چنانکه بعد ازین دانسته خواهد شد و مصنف اولا
اشاره نمود باحوال ادغام بمثلین که سه نوع است واجب و ممتنع و جایز و اولا
اشاره نمود بادغام واجب باین قول که المثلان واجب عند سکون
الاول الا فی الهمزتین الا فی نحو مالیه هلک و دات و ا

بے

في الألف لتعذره و الا في نحو قوول للالتباس و في نحو تووي

و رئيا على المختار اذا خففت و في نحو قالوا وما و في

يوم و عند نحو هما في كلمة ولا الحاق ولا لبس نحو ردد

يردد الا في نحو حيي فانه جايز و الا في نحو اقتتل و تنزل

و تباعد و سياتي و تنقل حركته ان كان قبله غير لين نحو

يرد و سكون الوقف كالحركة و نحو مكني و يمكنني و مناسككم

و ما سلككم من باب كلمتين ادغام مثلين واجبست در دو صورت

يكي آنكه اول ساكن بوده باشد و درين صورت ادغام لازمست مطلقا خواه در يك كلمه

بوده باشند و خواه در دو كلمه مگر در پنج ماده كه با وجود تحقق مثلين و سكون اول ادغام

در آنها واجب نه بلكه جايز نيست اول هرگاه مثلين همزه بوده باشند كه درين

صورت ادغام جايز نيست مگر هرگاه همزه اول عين الفعل و ثاني تضعيف آن باشد

چون سآل و دآب بصيغه ماضي بر وزن ضراب بصيغه مبالغه كه درين وقت ادغام همزه

نيز لازمست و در غير اين جايز نيست بلكه رجوع بقواعد [illegible] همزه ميشود چنانكه

در معاونت قمطر از قرأ قرأأي گفته ميشود بيا بعد از همزه ساكنه كه در اصل قرأأ

بوده بدو همزه و همزه ثانيه باعتبار وقوع در طرف منقلب بيا شده و برين

قياس بود اقرأ مثله اجتماع دو همزه در يك كلمه رجوع ميشود بقواعدي كه در باب

تخفيف همزه مذكور شد و اگر اجتماع دو همزه در دو كلمه بوده باشد چون اقرأ

آية و اقرأ اباك و ليقرأ الكوب درينصورت اكثر عرب چون يونس و خليل

واجب ميدانند تخفيف همزه را بغير حذف همزه اول را و جمعي گفته اند كه اين

اقي

ابی اسحق هر دو همزه را بحال خود میگذاشتند و بنا برین ادغام واجب خواهد بود هرگاه همزه
اول ساکن باشد و جایز خواهد بود اگر اول متحرک باشد دویم هرگاه مثلین هر دو الف
بوده باشند چه درین صورت ادغام متعذر است باعتبار آنکه هر دو الف ساکن اند
و ادغام آنها موجب التقاء ساکنین است پس درین صورت واجبست قلب الف
ثانی بهمزه چون صحرا که در اصل بالف مقصوره بود و الفی دیگر جهت مد صوت زیاد
شد و الف ثانی بهمزه برگشت بر وجهی که پیش ازین معلوم شد و شیخ رضی گفته که احتیاج
باستثناء دو الف از قاعده وجوب ادغام نیست چه ادغام متصور نیست مگر در صورتیکه
مثل ثانی متحرک باشد و الف متحرک نمی باشد سیوم هرگاه بسبب اجتماع مثلین بنا
گذاشتن فعل بر بنای مجهول بوده باشد چون قُووِل بصیغه ماضی مجهول از باب مفاعله که ادغام
درین صورت موجب اشتباه بناست چرا که اگر قُوِّل با ادغام گفته شود معلوم نشود
که مجهول قاول است یا مجهول قوّل باعتبار آنکه مجهول قوّل نیز چنین آید چهارم هرگاه
منشاء اجتماع مثلین قلب همزه بوده باشد بواو یا یا چون تُووِی بدو واو بصیغه
مضارع چه در اصل تُؤوِی بود بهمزه ساکنه بعد از حرف مضارعه و همزه منقلب
بواو شد بنا بر قاعده اعلالی که پیش دانسته شد و برین قیاس رِییا و علت
عدم جواز ادغام درین صورت رعایت اصل کلمه است چه در اصلش اجتماع مثلین
نبوده پس در تووی و رییا بعد از تخفیف همزه هر چند که اجتماع مثلین با شرط
مذکور متحقق است ادغام جایز نیست پنجم هرگاه مقصود محافظت مد صوت بوده باشد
چون قاولوا و ماکه دو واو جمع شده و اول ساکن است و ثانی [illegible] ادغام درینجا
جایز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام مد [illegible] فوت میشود و برش

قیاس در فی یوم اجتماع دو یا و سکون اول و تحرک ثانی موجب ادغام نیست از راه آنکه
کلمه نیست و دویم از آن دو صورتی که ادغام در مثلین در آنها واجب
نیست آنکه هر دو متحرک در یک کلمه بوده باشند و احدهما زاید برای الحاق نباشد
و ادغام نیز موجب التباس و اشتباه باشد و درین صورت واجب اسکان
حرف اول و ادغام آن در ثانی چون ردّ و فرّ که در اصل ردد و فرر بوده اند
مگر در مثل حیی که با وجود شرایط مذکوره ادغام در آن واجب نیست بلکه جایز است
و وجه این در باب اعلال مذکور شد و مگر در مثل اقتتل بصیغه ماضی از باب افتعال
و تتنزل و تتباعد بصیغه مضارع مونث یا مخاطب از باب تفعل و تفاعل
که در آنها ادغام جایز نیست و علت عدم جواز ادغام درین امثله عنقریب خواهد
آمد در کلام مصنف و آن اینست که بر تقدیر ادغام در اقتتل باید حرکت تا بقاف منتقل
و تا در تا مدغم شود و همزه وصل بیفتد پس قتّل بر وزن فرّح حاصل خواهد شد و این
موجب اشتباه ماضی افتعال است بماضی تفعیل و در تتنزل بر تقدیر ادغام باید
تای اول ساکن شود و احتیاج بهمزه وصل خواهد و اتنزل حاصل میگردد بکسر همزه و فتح تای مشدده
و نون مخففه و زای مشدده و مشتبه بمضارع تنزل یعنی تنزّل بضم تا بر وزن تفرّح
داخل شده باشد و برین قیاس بر تقدیر ادغام در تتباعد اتباعد بتشدید تا و کسر همزه
گفته خواهد شد و محتمل که همزه استفهام بوده باشد که بر فعل ماضی باب تفاعل داخل شده
پس مضارع بماضی مشتبه خواهد شد بعضی چنین گفته اند و پوشیده نماند که این اشتباه
در نوشتن است نه [illegible] چه در لفظ بر تقدیر ادغام در تتباعد بتشدید تا و کسر
همزه گفته خواهد شد و همزه استفهام هرگاه بر تباعد داخل شود اتباعد بفتح همزه و تای

مخففه

محققه و فتح دال گفته خواهد شد و برین قیاس در تستنزل بعد از ادغام و دخول همزه وصل
استنزل گفته میشود بکسر همزه و فتح تا مشدده و فتح زا مشدده و هرگاه باستفهام
بر مضارع نزل از باب تفصیل داخل شود انزل گفته خواهد شد بفتح همزه و [illegible]
و فتح نون و کسر زا مشدده و این دو لفظ اصلا شباهت بیکدیگر ندارند
پس بهتر آنست که در بیان عدم جواز ادغام در تستباعد و تستنزل گفته شود
که بر تقدیر ادغام احتیاج بهمزه وصل خواهد بود چه حرف اول باید ساکن
شود و ابتدا بساکن نمودن محال است و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمیشود
و ازین جهت شیخ رضی گفته که درین دو مثال و امثال اینها در حال وصل ادغام
جایز است چه قال تنزل بتشدید تا که در اصل قال تتنزل بوده چه در حال
وصل بعد از ادغام احتیاج بهمزه نخواهد بود نه بدانکه احتیاج نیست باستثنا نمودن
مثل اقتتل از قاعده مذکوره چه در آن قاعده مذکوره دانسته شد که ادغام
مشروطست بعدم التباس و اشتباه بنایی به بنایی دیگر و ادغام در اقتتل
و امثال آن مو[illegible] اشتباه میشود و همچنین در تستباعد و تستنزل نیز بنا بر توجیهی
که از بعض حکایت شد ادغام باعث اشتباه میشود و احتیاج باستثنا از اینها
نیست پس اگر [illegible]هم جواز ادغام را درین امثله از باب تفریع ذکر نمود
نه از قبیل استثنا بهتر بود بلی در تستباعد و تستنزل بنا بر وجهی که در آخر مذکور شد
احتیاج باستثنای آنها خواهد بود و استثنای [illegible] بموقع نمیشود و این نیز مویدی
است [illegible] برای اینکه عدم جواز ادغام در اینها [illegible] شد که ما گفتیم نه آنچه
از بعض حکایت شد و در وقت ادغام اینها در بنصورت که هر دو متحرک

باشند اگر ما قبل مثلین ساکن لیکن حرف لین بوده باشد و آن واو و یا و الف است
یا غیر آن یا ما قبلشان متحرک بوده باشد در این دو صورت حرف اول را ساکن
میکنند جهت ادغام بی نقل حرکت آن بما قبل چون مَدَّ و مادَّ که در اصل مَدَدَ و مادِدَ
بوده اند در مثال اول چون ما قبل مثلین متحرک بود دال اول را ساکن کرده در ثانی ادغام
کردند بی نقل حرکت آن دال بما قبلش چه حرف متحرک قابل حرکتی دیگر نیست و در
مثال ثانی چون ما قبل مثلین الف بود و قابل حرکت نبود حرکت دال اول افتاد
جهت ادغام و اگر ما قبل مثلین ساکنی غیر حرف لین بوده باشد در این صورت
جهت ادغام نقل حرکت اول بما قبل میشود چون یَرُدُّ که در اصل یَرْدُدُ بوده سکون
را و ضم دال اول ضمه دال را منتقل شد و بعد از آن دال اول در ثانی مدغم شد
و اگر ثانی ساکن بوده باشد از برای وقف آن سکون مانع ادغام نیست چه سکون
وقفی باعتبار عروض و عدم لزوم بمنزلهٔ عدم است پس گویا که آن ساکن متحرک است
و چون در مثل یکتنی و یمکنکم اجتماع دو نون شده در یک کلمه و هم چنین در مناسککم
و یسلککم اجتماع دو کاف شده بشرایط مذکوره و حال آنکه ادغام متحقق نشده
مصنف از آن عذری خواسته باین روش که از جمله شرایط وجوب ادغام در صورت
ثانیه اینست که مثلین در یک کلمه بوده باشند و در دو مثال اول نون اول
لام الفعلست و نون دوم وقایه کلمه است بر سر فاصله شده میان یاء متکلم
و فعل و در دو مثال اخیر ضمیر مخاطب کلمه است علیحده پس کاف اول در کلمه است
و کاف ثانی در کلمه [illegible] ثانی بغیر ادغام ممتنع اشاره نمود باین قول
که و یمتنع فی الهمزة فی [illegible] و فی الالف و عند سکون الثانی

لغیر الوقف نحو ظلمت و رسول الحسن و تمیم تدغم نحو رُدَّ و لم یَرُدَّ و عند
الالحاق و الالباس بزنة اخری نحو قردد و سُرُرٍ و عند ساکن
قبلهما فی الکلمتین نحو قرمُ مالِکٍ و حُمِلَ قول القراء علی الاخفاء
فیما سوا خلافاً له و ادغام مثلین ممتنع است در پنج صورت اول آنکه مثلین همزه
باشند و درین صورت بر مذهب اکثر ادغام ممتنع است مگر یک صورتی که پیش ازین دانسته
شد که دران ادغام واجبست دویم هرگاه مثلین الف باشند و درین دو صورت
پیش ازین دانسته شد که ادغام واجب نیست و این صریحا معلوم نشده بود که جایز
نیست لهذا جهت تصریح بامتناع مص اعاده نمود این دو صورت را سیوم در صورت
سکون ثانی نه از جهت وقف چه سکون وقفی بمنزله حرکت است چنانکه گذشت چون
ظلمت و رسول الحسن که لام ثانی در اینها ساکن است و بنا برین باید که در مثل لم یَرْدُدْ
بصیغه معروف لم یَرُدَّ ادغام جایز نباشد چنانکه مذهب حجازیون است چه حرف
ثانی ساکن است لیکن بنو تمیم با سکون حرف ثانی نیز ادغام نموده اند بنقل حرکت
دال اول برا و بعد از ان ادغام چون دال ثانی نیز ساکن است جهت رفع التقای ساکنین
انرا با حرکات مختلفه که فتحه است خوانده اند و بعضی بکسر نیز خوانده اند بنا بر قاعده
الساکن اذا حرک بالکسر و درینوقت در صیغه امر احتیاج بهمزه وصل
نیست همزه را افکنند چهارم هرگاه مثل ثانی زاید جهت الحاق باشد چون قردد
که درین صورت نیز ادغام جایز نیست چه مقصود الحاق اوست بباب جعفر و
بر تقدیر ادغام این غرض فوت میشود پنجم هرگاه ادغام ... اشتباه آن وزن
بوزنی دیگر باشد چون سُرُر چه بر تقدیر ادغام باید راء اول ساکن و در ثانی

ضم شود پس معلوم نخواهد بود که آن موازن فَعُلْتُ بضم عین یا فَعِلْ بکسر عین است
انتُ هرگاه پیش از مثلین حرف صحیح ساکن بوده باشد واین مثلین نیز در دو کلمه
بوده باشند چون قرمُ مالک و درینصورت نیز ادغام ممتنع است چه بر تقدیر ادغام
باید که حرکت مثل اول چون میم مثلا منتقل بما قبل شود چنانکه [illegible] شد
و قرمٌ مالک بضم را و تشدید میم گفته شود واین موجب تغییر کلمه است واگر حرکت
اول بما قبل منتقل نشود التقاء ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد یا مخالف قاعدهٔ
مذکوره واگر حرف ساکن است حرف مد بوده باشد نه حرف صحیح درینصورت ادغام جایز
خواهد بود بی نقل حرکت مثل اول بما قبل و التقاء ساکنین علی غیر حده لازم نخواهد
آمد بلکه التقاء ساکنین علی حده خواهد بود چه التقاء ساکنین در صورتی که ساکن اول
حرف مد باشد جایز است چون ضالین و چون از قرا حکایت شده جواز ادغام
درینصورت هرچند که آن ساکن سابق حرف مد نباشد واین حکایت غرابتی
داشت توجیه قول قرا نموده باین روش که مراد قرا از ادغام اخفاست مجازا
چه اخفاء حرکت مثل اول نزدیک بادغام است و نقیضه ثالث یعنی ادغام جایز است
نمود باین قول که وجایز فیما سوی ذلک یعنی ادغام جایز است در غیر آن
مواضع که دانسته شد که در آنها واجب یا ممتنع است و از آن فارغ شد گفته از
بیان ادغام مثلین ببیان مینماید احکام ادغام متقاربین را و اول تعریف
متقاربین را بیان میکند باین قول که المتقاربان و نعنی بهما ما تقاربا
فی المخرج او فی صفة تقتضی [illegible] مقاصد و مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا
فلکل مخرج فللهمزة و الهاء و الالف اقصی الحلق و العین و الحاء

وسطه

ف

وسطه والغين والخاء ادناه والقاف اقصى اللسان وما فوقه والكاف
منهما ما يليهما وللجيم والشين والياء وسط اللسان وما فوقه من الحنك
وللضاد اول احدى حافتيه وما يليهما من الاضراس واللام ما دون طرفها
اللسان الى منتهاه مما فوق ذلك وللراء منهما ما يليهما والنون منهما
ما يليهما والطاء والدال والتاء طرف اللسان واصول الثنايا و
الصاد والزاي والسين طرف اللسان والثنايا وللظاء والذال
والثاء طرف اللسان وطرف الثنايا والفاء باطن الشفة السفلى
وطرف الثنايا العليا والباء والميم والواو ما بين الشفتين و
مخرج المتفرع واضح والفصيح ثمانية همزة بين بين ملتبسة والنون
الخفية نحو عنك والالف الامالة ولام التفخيم والصاد كالزاي
والشين كالجيم واما الصاد كالسين والطاء كالتاء والباء
كالفاء والضاد الضعيفة والكاف كالجيم فمستهجنة واما الجيم
كالكاف والجيم كالشين فلا يتحقق المتقارب بان خبر مبتدا محذوف
وفي الحد [illegible] اشت وتقدير چنين است كه وهذا الحث ادغام المتقاربين
ومراد از متقاربان دو حرفى است كه مخرج انها بهم نزديك بوده باشد يا در صفتى
از صفات حروف كه بعد ازين مذكور ميشود نزديك بهم بوده باشند وچون اين
شيخ موقوف بر خصوص مخارج حروف وصفات انهاست هر يك را بتفصيل
مصنف بيان مى نمايد واولا مخارج حروف را بيان ميكند باعتبار آنكه صفات
حروف از مخارج ناشى ميشود وحروف بر دو قسمت يكى حروف اصليه

مشهوره و دیگری فروع آنها چون همزه بین بین و نظایر آن عنقریب معلوم شود
و حروف اصلیه را مخارج است و متفرعات آنها را مخارج دیگر هم اولا بیان
مخارج اصلیه نمود باین قول که و مخارج الحروف ستة عشر تقریبا و الا فلکل مخرج یعنی
مخارج حروف که امتیاز بعضی از آن مخارج از دیگری توان [illegible] شانزده است
نه تحقیقا چه هر حرفی حقیقة مخرج آن مغایر است با مخرج باقی حروف زیرا که اگر دو
حرف در مخرج حقیقی شریک باشند دو حرف نخواهند بود بلکه یک حرف خواهند بود یا باعتبار
آنکه امتیاز حروف از یکدیگر از راه مخارج است بلی مخرج بعضی از حروف نزدیک
بمخرج حرفی دیگری باشد بحیثیتی که امتیاز میان مخرج این و مخرج آن نمیتوان نمود
و باین اعتبار آنها را مشترک در مخرج می نامند چنانکه هم گفته که همزه ها و الف
شریکند در اینکه مخرج شان طرف اقصای حلق است از طرف سینه لیکن مخرج همزه
بسینه نزدیکتر است از مخرج ها و مخرج ها بآن نزدیکتر است از مخرج الف و اخفش را
عقیده آنست که مخرج الف و ها یکیست بعینه بی تقدم و تاخر و خلیل گفته که مخرج
الف فضای دهن است و [illegible] دوران دخلی [illegible] و این ظاهر تر است چنانکه
در وقت تلفظ بعصا معلوم میشود و ابو حیان گوید که هر سه در یک [illegible] بی تقدم
و تاخری و عین و حا هر دو بی نقطه مخرج شان وسط حلق است لیکن مخرج عین به
اقصای حلق نزدیکتر است از مخرج حا و ابو حیان این را بظاهر کلام سیبویه نسبت
داده و گفته که ظاهر کلام مهدوی و شریح و شریح علک [illegible] اینست یعنی مخرج حا با وسط حلق نزدیک
تر است و غین و خا هر دو با نقطه مخرج شان ابتدای حلق است از طرف دهن
لیکن مخرج خا به ابتدای حلق نزدیکتر از مخرج غین چنانکه ابو حیان از ظاهر کلام سیبویه

حکایت

حکایت نموده و گفته که بکلی بعکس این تشریح نموده و مخرج قاف بن زبان است با محاذی او
از کام بالا و ابوحیان گفته که شریح را عقیده آنست که مخرج قاف پایین تر از [illegible] زبان
نزدیک بمخرج خاء نقطه دار و مخرج کاف نزدیک به بن زبان و محاذی او از کام بالا
و نزدیک بمخرج [illegible] است و مخرج جیم و شین با نقطه از زیر میان زبان است با
محاذی او از کام بالا لیکن مخرج جیم به بن زبان نزدیکتر است از مخرج شین و مخرج شین
از مخرج یا و ابوحیان گفته که جهدوی را عقیده آنست که مخرج شین به بن زبان
نزدیکتر است از مخرج جیم و خلیل گفته که مخرج با قضاء دهن است و مخرج ضاد نقطه دار
نزدیک به بن زبان است از یکی جانب با میان دندانهای که از آن جانب است و باضراس
نامیده میشوند و شیخ رضی رضی الله فرموده که حافه یعنی جانب است زبان را و
جانب است زبان را دو جانب است از بن زبان تا سر زبان و مراد با دل حافه زبان
که هم گفته در مخرج ضاد جزو از طرف زبانست که به بن زبان نزدیکتر است
و آخر حافه آن جزو است از طرف زبان که بسر زبان نزدیکتر است و بدانکه دندانهای
آدمی بحسب غالب آدمیان سی و دو دندانست شانزده متصلست بکام بالا و شانزده
[illegible] از جمله اینها ثنایا است و اینها چهار دندان پیش دهن اند دو از بالا
و دو از پایین و بعد از اینها رباعیات اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب
[illegible] یا و دیگری از جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور و بعد از اینها
انیاب اند و آنها نیز چهار اند دو از بالا یکی از جانب راست رباعیات و یکی از
جانب چپ آنها و دو از پایین بدستور و بعد از انیاب ضواحک اند و آنها نیز چهار اند
دو از بالا در یمین و یسار انیاب و دو از پایین بهمان دستور و بعد از ضواحک

آخر سنه و آنها شانزده اند هشت از بالا چهار از جانب راست ضواحک و چهار
از جانب چپ آنها و هشت از پایین بدستور و در بعضی از آدمیان چهار دندان
دیگر زیاده بر اینها رویده میشود و آنها را نواجذ میگویند بذال با نقطه دو از بالا یکی
در جانب راست بعد از اضراس و دیگری از جانب چپ بعد الاضراس و دو از زیر
بهمین روش و مخرج ضاد با نقطه کشیده از بن زبان تا نزدیک بسر زبان نزدیک
بمخرج لام و از دندانها مخرج آن بالاست که مسامت باضراس یعنی در وقت گفتن
ضاد می باید که یکطرف زبان از بن او که نزدیک بحلق است تا نزدیک بسر زبان
که قریب بمخرج لام است بچهار دندان بالا که عبارت از اضراس اند برسد از طرف
راست یا از طرف چپ لیکن باقی زبان تا سر زبان درین وقت بکام بالا می چسبد
و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه کلام سیبویه مشعر است به این معنی و سیرافی
تصریح باو نموده و ابوحیان گفته که بعضی او را مخصوص بجانب راست میدانند
و از جانب چپ تجویز نموده اند و خلیل گفته که مخرج او بیش از مخرج جیم و شین
است و از این جهت جیم و شین حروف شجریه نامیده اند و صاحب قاموس
نیز گفته که شجر یعنی بفتح شین با نقطه و سکون جیم و رای بی نقطه [illegible] لحیین
و منتهای آنها شین را گویند و حروف شجریه شین و ضاد با نقطه و جیم است
از میان حروف با [illegible] آنکه در مخرج ضاد طول و توسع است و مخرج [illegible]
از روی زبان که نزدیک بطرف زبان است تا سر زبان و محاذی [illegible] از کام بالا
تر از ضاحک و ناب و رباعیه چنانکه ابوحیان تصریح نموده و شیخ رضی به سیبویه
نسبت داده آنست مغز و ما فوق ذلک در عبارت [illegible] و مخرج رای بی نقطه بالاتر

مخرج

از مخرج لام است از روی زبان و محاذیش از کام بالا و مخرج نون بالاتر از مخرج
راست و سر زبان نزدیکتر است از آن و محاذیش از کام بالا و مخرج طا و تای نقطه
و دال بی نقطه و تا دو نقطه از بالا طرف زبان و پایین دندانهای بالاست
و مخرج صاد بی نقطه و زا با نقطه و سین بی نقطه طرف زبان است با دو دندان
پیشین زیرین که آنها را ثنایا گویند یعنی در وقت گفتن این سه حرف زبان
محاذی آن دو دندان میشود نه اینکه با آنها میرسد چه اتصال زبان بدندانها
در این سه حرف واقع نمیشود و مخرج ظا و ذال هر دو با نقطه و تا سه نقطه طرف
زبان است با طرف دو دندان پیشین بالا و مخرج فا باطن لب پایین است
با طرف دندانهای پیشین بالا و مخرج با یکنقطه و میم و واو میانه لبهاست لیکن
در وقت تلفظ با و میم لبها بهم میشوند در واو نی چنانکه ابو حیان گفته
و خلیل را عقیده آنکه مخرج واو فضای دهن است و لبها را در آن دخلی نیست
مانند الف و یا و اینها مخارج حروف اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهوره
و حروفی که فروع حروف اصلیه اند و از اینها ناشی شده اند چون همزه بین بین
و امثال آن [illegible] شان دانسته میشود از مخارج حروف اصلیه چه مخرج همزه
که میانه همزه [illegible] تلفظ میشود میانه مخرج همزه و مخرج واو است و همزه که میانه او و
یا تلفظ شود مخرجش میانه مخرج همزه و مخرج یا است و برین قیاس و این حروف
منقسم اند بفصیح و حسن و در کلام فصحا واقع است هشت حرف است سه حرف از آنها
[illegible] همزه بین بین است چه همزه بین بین چنانکه پیشتر ازین دانسته شد
حرفی است که میانه همزه و حرفی که از جنس حرکت آن همزه یا از جنس حرکت

ما قبل او ست گفته شود و بر هر تقدیر آن حرکت میانه همزه و واو حرفی
گفته شود و اگر فتحه است میانه او و الف و اگر کسره است میانه او و یا و چهارم نون
ساکن بود در غایت خفا که حرف ظاهر نشود و آوازی از خیشوم بر آید شبیه بنون
که آن را غنه میگویند و آن نون ساکن است که بعد از و یکی از پانزده حروف باقی از حروف
هجا که آنها ما سوای یا ریکنقطه که حروف حلق و حروف یرملون است چه چنین
نون در کمال خفاست و حرفی از و شنیده نشود مگر غنه چنانکه بعد ازین خواهد آمد
و بسیاری گفته که اگر تکلف کنند و از ارکشه و خواهند نون ساکن را با این پانزده
حرف چنان بگوید که حرفی از دهن بر آید و محض غنه نباشد نمیتوانند مگر با تعب
بسیار پنجم الف اماله است یعنی الفی که در وقت گفتن او اماله او بیان شود چه آن
واسطه ایست میان الف و یا ششم لام تفخیم است و آن لامیست که بعد از
صاد و ضاد با نقطه و طای بی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند بلا فصل واقع
شود چون لام صلوة و یصلون و ازین قبیل است لام الله هر گاه ما قبلش مضموم
یا مفتوح بوده باشد چه در حقیقت لامی تفخیم را بعضی از قرا لازم دانسته اند
پس لام صریح نخواهد بود و الف تفخیم را مصر از جمله فروع مستحسنه شمرده و آن
الفیست که اماله او بواو شود و واسطه میان الف و واو حرفی گفته شود
الف صلوة و زکوة و این لغه اهل حجاز است و بعضی گفته اند که کتابت
و زکوة بواو مبنی است برین لغه و شیخ رضی استرابادی این الف را نسبت سیبویه
داده هفتم صاد بی نقطه که شبیه بزای نقطه دار گفته شود چه این حرف
صاد صریح است و نه زای بلکه میانه صاد و زا حرفی گفته میشود و این در صور

که بود از صاد و دال بوده باشد و غالبا در وقتیست که صاد ساکن بوده باشد چون یصدق
و گاه و گاه با حرکت صاد نیز چون صدف این اماله میشود و جهت اماله جیمین صادی
بزا التحصیل تناسب اجزاء صوتست چه صاد از حروف مطبقه است و دال از حروف
منفتحه و آن از حروف رخوه است و این از حروف شدیده و حرکات منافرت میان
این دو حرف متحقق است و زا مناسبت با هر یک از صاد و دال دارد با صاد باعتبار
قرب مخرج با آنکه هر دو از حروف صفیرند و با دال در انفتاح پس این اماله باعث
آن میشود که اطباق که لازمه صاد و منافی انفتاح دال است بر طرف شود و اجزای
آواز تناسب بهم رسانند چنانکه در بحث ابدال مذکور شد هشتم شین نقطه دار
که شین بجیم گفته شود و این در صورتیست که شین ساکن و پیش از دال بوده باشد
چه شین از حروف مهموسه رخوه است و دال از حروف مجهوره شدیده و این دو
دو صفت ضد یکدیگرند پس شین میخوانند آواز جیم را که آن نیز از حروف
مجهوره شدیده است مانند دال از برای تناسب اجزای آواز و ازین جهت سیبویه
و بعض جمهور شین کالجیم را مستحسن شمرده اند و سیبویه عکس او یعنی جیمی را که شبیه بشین
بوده باشد تجویز ننموده و [illegible] اصلا او را نفی نموده با آنکه
او نیز چون شین کالجیم حرفیست [illegible] شین و جیم چه جیم کالشین نیز در وقتیست
که [illegible] دال یه نقطه یا تا دو نقطه از بالا بوده باشد چون اجتمعوا و اجدر
و [illegible] و تا یا دال منافرتی و مباینتی در صفات نیست چه همه از حروف
شدیده اند پس ضرورتی داعی نیست بر جنبانیدن آواز شین با او و غیر
ازین هشت حرف از متفرقات چند حرفی دیگر تر هست غیر فصیح که بعض

بانها اشاره نموده باین قول که واما الصاد کالسین تا آخر یعنی صاد بی نقطه که شبیه بسین بی نقطه
گفته شود و طاء بی نقطه که شبیه تا باشد دو نقطه از بالا و باء یکنقطه که حرفها و ضاد نقطه داری
که از مخرج خود بر آید لیکن نه بآن قوت که در دال معتبرست و در ضعف بمرتبه طا نیست بلکه میانه باشد
و گویا واسطه ایست میان ضاد و طا چنانکه شیخ رض فرموده و اتوی گفته که ظا
اینست که ضاد ضعیف میانه ضاد و تا بسه نقطه گفته شود چنانکه در اضرب اشرب
میانه ضاد و تا و کاف که شبیه بجیم گفته شود همچنانچه خوش و ستهبجنند و در کلام
وضهی و بلغی و حمو که آغند آن ابتان بوده و واقع نیستند تخصیص در قرات
کلام مجید و صبر که چون شین نقطه دار گفته شود آن در اصل بعبارتی در کلام اعادی و شیخ رضی
فرموده که طا شبیه تا در کلام عجمان اهل مشرق بسیار واقعست و عملیشون آنست که طا
در لغه عجم نمیباشد و بایشان اعتبار نمیتوانند این حرف را درست گفت بلکه شکسته میگویند
و حرفی میان طا و تا از بیان صاد در نم شود و صبر از و گفته که با یکنقطه شبیه نفا در
لغه عجم بسیارست و این هر دو نوعست یکی آنکه شبیه باشد بلفظ با بیشترست از شبیه
او بفا و دیگری برعکس و این هر دو نوع را دو حرف از حروف هجای خود شمرده اند بغیر از
با و صریح و فاء خالص و عربان چنین حرفی راکه واسطه میان ... از عجمان
بر داشته اند بسبب معاشرت با ایشان و ... سیرافی گفته که صاد نقطه دار
ضعیف در لغت جماعتیست که در میان ایشان حرف ضاد نمی باشد و
... ات عرب چون باین حرف میرسند و بنابر عدم عادت اثرا در
... شند گفت میانه ضاد و ظاء نقطه دار حرفی از دهن ایشان بیرون
... بیاید ... که عربان چون عادت کرده اند بضاد قویه و اکثر او را از جای

راست خفا و ضعیف بگوید نمیتوانند گفت لهذا از جانب چپ زبان او را ادا
میکنند و کاف شبیه بجیم چون جا قر در نقط کاف و جیم شبیه به کاف چون چلی در بیان
چلی و کل در بیان رجل در بیان اهل بحرین شایع است و این جیم را در
رجل و کاف را در کاف بیک رو کش میگویند و آن نه جیم درست و نه کاف صریح
بلکه واسطه ایست میان هر دو و از جمله متفرعات چند حرف دیگر است که مصنف رحمه الله
متعرض آنها نشده یکی کافی که شبیه بقاف بود دوم عکس آن سیوم جیم شبیه بزای
نقطه دار چهارم سین بی نقطه شبیه بزای نقطه دار پنجم شین با نقطه شبیه بزای بی
نقطه دار ششم یا دو نقطه از زیر شبیه بواو چنانکه در باب قیل و بیع مذکور
شد که جایز است اشمام یا بواو هفتم واو شبیه بیا چنانکه در مثل یدعو واش
بود تجویز آن نیز شده و چون مصنف فارغ شد از بیان تقارب و تباعد حروف
باعتبار مخارج بیان مینماید تقارب و تباعد آنها را از جهت صفات پس
قوله ومنها المجهورة والمهموسة ومنها الشديدة والرخوة وما
بينهما ومنها المطبقة والمنفتحة ومنها المستعلية والمنخفضة
ومنها حروف الذلاقة والمصمتة ومنها حروف القلقلة والصفير
واللينة والمنحرف والمكرر والهاوي والمهتوت فالمجهورة
ما ينحصر جري النفس مع تحركه وهي ما عدا حروف ستشحثك
خصفه والمهموسة بخلافها ومثل تقضت وكالكرب [illegible] وقال
بعضهم فجعل الضاد والظاء والذال والزاء والعين والغين
والياء من المهموسة والكاف والتاء من المجهورة [illegible]

الشدة تأكد الجهر والشديدة ما يمنع جري الصوت عند اسكانه في مخرجه
فلا يجري ويجمعها اجدك قطبت والرخوة بخلافها وما بينهما ما لا
يتم له الانحصار ولا الجري ويجمعها لم يروعنا ومثلت بالحج
والتفشي والخل والمطبقة ما ينطبق على مخرجه الحنك وهي
الصاد والضاد والطاء والظاء والمنفتحة بخلافها و
المستعلية ما يرتفع اللسان بها وهي المطبقة والخاء والغين
والقاف والانخفاض بخلافه وحروف الذلاقة ما لا ينفك
رباعي او خماسي عن شيء منها لسهولتها ويجمعها مر بنفل والمصمتة
بخلافها لانه صمت عنها في بناء رباعي او خماسي وحروف
القلقلة ما ينضم الى الشدة فيها ضغط في الوقف ويجمعها قد
طبج وحروف الصفير ما يصفر بها وهي الصاد والزاي والسين
واللينة حروف اللين والمنحرف اللام لانحراف اللسان به والهاوي
وي الالف لاتساع هوا[illegible] والمهتوت التاء لخفا
ئها بعض حروف را بحسب صفات چند تقسیم است منقسم شوند بمجهوره و مهموسه مجهوره
حرفیست که هنگام تلفظ بان در حالتی که آن [illegible] متحرک بود زبان چون
بمخرج او رساند [illegible] بیستد لحظه نفس و باز رود [illegible] حبس نفس بود
اعتمادی که [illegible] او میکنند قطع شود و نبود از انفصال اعتماد باز رودن شود و از جهت
آواز بلند تر بر آید و ازین سبب این حروف را مجهوره میخوانند چه این اسم
ماخوذ [illegible] جهر بمعنی بلند [illegible] چنانکه شیخ رضی گفته که این حروف را مجهوره مینامند

[illegible]

باعتبار آنکه هر گاه اعتماد تمام بر مخرج حرف واقع شود آواز بلند میشود و از ضعف
اعتماد در خفاء آواز حاصل میشود که از جهت مقابلش را مهموس میگویند چه همس بمعنی اخفاست
و چون در ان حروف اعتماد بر مخرج ضعیف است آواز نیز خفی و ضعیف برمی آید
و مجهوره گاه شدیده میباشد و گاه غیر شدیده چنانکه شیخ رضی گفته که اگر با اعتماد تمامی
که در مجهوره معتبرست آواز جاری باشد و بالکلیه منقطع نشود چنانکه در زا و ضا و ظا و عین
جمیع بانقط و عین بی نقط و یاء دو نقطه از زیرا آن مجهوره رخوه است و اگر با او اعتماد
آواز جاری نباشد بلکه بالکلیه منقطع شود لحظه چون قاف و جیم و طا و دال [illegible] بی نقطه
مجهوره شدیده است و توضیح این حرفها معلوم میشود از وقف برین حروف به
ازدیاد حرفی دیگر برآنها چون اَطْ و اَقْ و اَضْ و اَظْ و امثال اینها و حروف
مهموسه سین بی نقط و تاء دو نقطه از بالا و شین نقطه دار و حاء بی نقط و ثاء سه
نقطه و کاف و خاء نقطه دار و صاد بی نقطه و فا و ها است و مجامع این حروف است
ترکیب ستشحثک خصفه و شحث بشین بانقط و حاء بی نقط و ثاء سه نقط بمعنی الحاح
و مبالغه در سوال و خصفه بخاء [illegible] بی نقطه و فا و ها که عبارتست از نام زنیست
است نام زنیست و مجهوره نام ما عدای این ده حرفست از حروف الجا و بعضی گفته اند
که آواز حروف مجهوره از سینه برآید و آواز حروف مهموسه از مخارج آن حروف
در دهن [illegible] چنین آواز چون اصلا شنیده نمیشود محتاج بمعاون و مددکاری
است از آواز که از سینه برآید و جمع جهت بیان حروف مجهوره لفظ قتق را
به قاف و فتح دو قاف اول مثال آورده اند و از برای بیان حروف مهموسه
لفظ ککه [illegible] با فتح دو کاف اول چه در وقت گفتن [illegible]

نفس را بعد از انفصال اعتماد و انقطاع و در کلک نیز جریان نفس را بجای انقطاع
محسوس است و قاف و کاف با آنکه قریب المخرج‌اند این دو معنی درین دو کلمه در غایت
ظهور است پس در باقی حروف که این قرب مخرج را ندارند امتیاز مجهوره از مهموسه ظاهر
تر خواهد بود و بعد از وی در مثال این دو لفظ را ایراد نموده‌اند و بنا بر آنچه مذکور شد
در تعریف مجهوره و مهموسه ظاهرست که کاف و تاء دو نقطه از بالا از حروف مهموسه‌اند
و ضاد و ظا و ذال و زا و غین جمیع با نقطه و یاء دو نقطه از زیر و عین بی نقطه
از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این گفته‌اند یعنی کاف و تاء را از مجهوره و این حروف
را از مهموسه شمرده‌اند و هم چنین آن بعض فرق میان شدیده و مجهوره نموده
اند یعنی گمان ایشان شدت همین زیادتی جهرست و نه چنین است بلکه میانه
ایشان واضحست چه جهر اعتماد است بر مخرج بحیثیتی که آواز و جریان خود را داشته
باشد لیکن انقطاع قلیلی عارض شود و شدت غایت اعتماد است بحیثیتی که
که آواز منقطع شود و اصلا جریان نداشته باشد و از جهت همه حروف را بار
دیگر تقسیم نموده به شدیده و رخوه و ... بیده و رخوه شدیده را چنین
تعریف نموده که آن حرفیست که منقطع شود جریان ... مخرج بعد از اسکان آن
حرف و جاری نشود اصلا و آن هشت حرفست ... باشد ترکیب اجدک
قطبت یعنی همزه و جیم و دال بی نقطه و کاف و قاف و طاء بی نقطه و باء یک نقطه
و تاء دو نقطه از بالا و کان صیغه متکلم وحده است و کاف خطاب مفعول اول
و قطبت بصیغه خطاب مفعول ثانی اوست و قطوب بمعنی عبوس است و رخوه
حرفیست که آواز سر حد اسکان آنها منقطع نشود و آنها بیست و ... اند

نا رز

تا بسه نقطه و حا و خا بی نقطه و نقطه دار و دال و ذال و زا هر دو با نقطه و سین و شین بی نقطه
و با نقطه و صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و طا و ظا با نقطه و غین با نقطه و فا و ها و این حروف را
ازان رخوه نامند که بسبب روانی آواز در اینها قابل تطویل [illegible] تلیین ست
خواهند بود و رخاوت بمعنی لین و نرمی است و آواز نیز نرمی دارد در وقت تلفظ باینها
و واسطه میان شدیده و رخوه حرفیست که آواز در وقت سکون آن حرف انقطاع
تام و روانی تام هیچ یک عارض او نشود و آن نیز چون شدیده هشت حرف
که اجزای ترکیب لم یرو عنا شده اند یعنی لام و میم و یا دو نقطه از زیر و را بی
نقطه و واو و عین بی نقطه و نون و الف و بعضی در بیان این سه صفت یعنی
شدت و رخاوت و واسطه تمثیل نموده اند به لفظ اج و اطش و اخل بتحریک
حرف اول و سکون حرف ثانی در هر سه مثال چه در وقف با این صفات کمال ظهور بهم
میرسانند چنانکه در وقت تلفظ اج می یابی انقطاع آواز را نزد رسیدن بمخرج جیم ساکن
حتی اینکه اگر خواهی آواز را بدرازی کشی اصلا نمیتوانی و آن از حروف شدیده ست
و در وقت گفتن اطش [illegible] با نقطه می یابی روانی آواز را بحیثیتی که
اگر خواهی بدرازی [illegible] بسیار کشید هر قدر که خواهی و شین از حروف رخوه
ست و هنگام وقف [illegible] آواز را نزد رسیدن بلام گسسته میدانی که آن انقطاع
که در جیم ساکن رو داد در شین [illegible] هیچ یک بار و نیست بلکه حالتی میان این دو
حالت می بینی و لام از حروفیست که واسطه اند میان شدت و رخاوت بدانکه
ازان هشت حرف شدیده یکی موصوف بهمس و از حروف مهموسه ث [illegible]
[illegible] دو نقطه از بالا ست و هفت حرف دیگر از حروف مجهوره [illegible]

وهمچنین بعضی از حروف مجهوره متصف بر خاوتند نه بشدت چون ذال وزای وغین
هرسه بالفظ وفا پس میان مجهوره وشدیده عموم وخصوص من وجه است نه اتحاد وتساوی
چنانکه در بعضی حکایت شده اند انکه شیخ رضی فرموده که همه حروف لم یروعنا را واسطه
میان شدیده ورخوه نامید باعتبار انکه شدیده حرفیست که هنگام وقف بر آنها
آواز در مخرجشان منقطع شود واواز غیر مخرج بیرون نیاید ورخوه حرفیست
که نه چنین باشد واین هشت حرف اواز در حال وقف بر مخرجشان منقطع نمیشود
لکن بر بی ضد عارض انها میشود که بسبب آن جریان اواز از غیر مخارج ومواضع این حروف
بیرون می آید اما عین زیرا که بسبب قرب مخرج او با حای بی نقطه هنگام وقف بر او
آواز اندکی از مخرج او کشیده میشود تا نزدیک مخرج حا و چنین مسموع میشود که وقف
بر حا شده واما لام زیرا که اگرچه اواز منقطع میشود در حال وقف نزد مخرج آن عضو
لیکن چون راه اواز بالکلیه مسدود نشده از قبیل آواز دال دبا بلکه طرف زبان
اندکی کمی کرده تر وصل بکام بالا داد و اواز از تیز سر زبان بیرون می آید بالاتر
از مخرج او واما میم ونون اگرچه حال وقف لو[?]ن بالکلیه بر مخرجشان اواز دهن منقطع
میشود لیکن چون ایشان را در دماغ نیز مخرجی هست آواز از مخرج خیشوم می اید که جریان
می یابد چنانکه هرگاه در حال وقف بر انها [illegible] درا بگیری بحیثیتی که مخرج خیشومی
مسدود شود اصلا اواز جریان نمی یابد واگر مخرج خیشومی مسدود نباشد فی الجمله
جریانی در اواز شان می یابی پس دانسته میشود که این جریان در خیشوم می باشد
نه در دهن واما را اگرچه در ابتدای گفتن او آواز جریان ندارد لیکن اندک
از مخرج خود انحراف کرده از روان میشود باعتبار میل وانحراف او بلام و دیگر

انکه از حرف مکررست پس در اثنای تکرار آواز روانی هم میرسانند و الف و واو و یا و الف
اگرچه آواز در حال وقف بر ایشان جریانی ندارد لیکن چون مخارج ایشان وسعت دارد
هوای آواز در مخرج ایشان زیاده از هوای آواز سایرست که در باقی حروف نیست پس
آواز اندک جریانی می یابد و وسعت مخرج الف بیش از وسعت مخرج واو و یاست
و از جهت الف را هاوی میگویند یعنی صاحب هوا و علت آنکه وسعت مخرج الف بیش
از وسعت مخرج واو و یاست و از جهت الف را هاوی میگویند یعنی صاحب هوا
و علت آنکه وسعت مخرج الف بیشترست آنست که در واو لبها بر هم می آیند
مخرجش کم میشود و در یا زبان بجانب کام بالا میل میکند و این نیز موجب
کمی هوای مخرج او میشود و باز حروف تهجی منقسم میشوند به مطبقه و منفتحه مطبقه
حروفی را گویند که هنگام گفتن ایشان زبان بکام بالا بچسبد پس گویا که کام بالا
طبق است بر روی زبان و آنها چهار حرفند صاد و ضاد بانقط و بی نقط و طا
و ظا بی نقط و بانقط و منفتحه حروفیند که نه چنین باشند و آنها باقی حروف
هجایند و معنی انطباق در صاد بی نقط و در طا ظاهرست و در ضاد چنانکه شیخ
رضی فرموده باعتبار آنست که مخرج او اگرچه حافهٔ زبانست با اضراس لیکن
در وقت انطباق جانب زبان با اضراس با فرزبان تا سر زبان بکام
بالا منطبق میشود چنانکه پیش ازین معلوم کردی و باز حروف هجا منقسم میشوند به مستعلیه
حروفیند که هنگام تلفظ بآنها زبان میل کند بکام بالا خواه زبان بچسبد و خواه
و آنها حروف مطبقه اند که زبان بکام بالا می چسبد در وقت گفتن آنها
و غین [illegible] ف که زبان در وقت گفتن آنها میل بکام بالا میکند الا

بالای زبان نمی‌جنبد و منخفضه حروفیست که زبان در هنگام گفتار آنها میان کام بالا نکند و آن
ما عدای آن هفت حرفند که در مستعلیه مذکور شد باز حروف هجا منقسم میشوند بدو قسم
دیگر یکی حروف ذلاقه بذال نقطه دار و قاف و حروف مصمته بصاد بی نقطه و تاء دو
نقطه از بالا و حروف ذلاقه حروفیند که از سر زبان و لبها گفته میشوند و چون
این حروف بسرعت گفته میشوند از جهت آنها را حروف ذلاقه میگویند چه ذلاقه بمعنی
سرعت در تکلم است و آنها شش حرفند سه از سر زبان گفته میشوند که لام و راء بی
نقطه و نون است و سه مخرج آنها لبهاست و آنها باء یک نقطه و فا و میم است و جامع
این حروف مر بنفل مضبوط است از اتمام و نقل بفتح نون و فاء بمعنی غنیمت است
و چون تلفظ باین حروف در کمال سهولت است از جهت در اکثر کلمات از این حروف
میباشند حتی آنکه در کلمات عربیه هیچ کلمه چهار حرفی و پنج حرفی نیست مگر آنکه بعضی
از حروف آنها از این حروفست و اگر در کلمه رباعیه و خماسیه یکی از این حروف
نباشد آن کلمه عربیه نخواهد بود بحسب اصل وضع بلکه معرب خواهد بود مانند عسجد که بمعنی
طلاست و مصمته حروفیند ما عدای آن شش حرف که در ذلاقه مذکور شد و آنها را مصمته از آن
میگویند که نطق بآنها بر زبان و صمت چیزی را گویند [illegible] باشند مجوف
و چنین چیزی گران است و مصمت نیز بمعنی [illegible] این حروف را از آن
مصمته می نامند که در بنای رباعی و خماسی از آنها ساکت شده اند یعنی که هیچ
رباعی و خماسی نیست که مرکب از این حروف به تنهایی بوده باشد بلکه البته باید که در آن کلمات
از حروف ذلاقه نیز باشند و باز منقسم میشوند حروف هجا بقلقله و غیر قلقله و قلقله
حروفی‌اند که در هنگام تلفظ بآنها احتیاج زیاد بقلقله زبان یعنی تحریک آن از مخرج تا

آمده و از بر آید و آن حروف شنیده شود و علت این احتیاج اجتماع دو صفت است
در آن حروف که آن شدت و جهرت چه جهر مانع نفس میشود از جریان و شدت مانع
آواز میشود از جریان و هرگاه آواز و نفس هر دو محتبس شوند و از جریان بیفتند
تا اضطراب و تحریک زبان محقق نشود و نه مسموع نمیشود و این اجتماع باعث
آن میشود که با شدت و فشار رسش آواز ضغطه یعنی عصر زبان در حال وقف
واقع شود و آنها پنج حرفند قاف و دال بی نقطه و طاء بی نقطه و باء یکنقطه و جیم
و جامع آنها است قدطبج بصیغه ماضی از طبج که یعنی زدن چیز سخت بر چیزی میان تهی
مانند سر و شکم و امثال آنها و باز منقسم میشوند حروف بجا بحروف صفیر و غیر آن
و حروف صفیر حروفیند که هنگام تلفظ با آنها آوازی شبیه بصفیر شنیده شود
و علتش آنست که آواز از میان دندانها برمی آید و آن سه حرفست صاد بی نقطه
و زاء نقطه دار و سین بی نقطه و باز منقسم میشوند بحروف لینه و غیر آن و لینه
حروفیند که قابل دراز کشیدن آواز بوده باشند و آن حروف ثلثه است یعنی واو و یا
و الف و غیر لینه ماسوای آنها منقسم میشوند بمنحرف و غیر آن و منحرف حرفیست
که هنگام تلفظ با آن زبان منحرف میشود و بداخل حنک یعنی خواهد که از مخرج خود بلغزد
و داخل کام شود و آن منحرف لام است و باز منقسم میشوند بمکرر و غیر آن و مکرر حرفیست
که زبان در حال وقف [illegible] بلغزد و بسبب آن حرف مکرر شنیده شود و باز
منقسم میشوند بهاوی و غیر آن هاوی حرفیست که در وقت تلفظ [illegible]
که آواز در آن حاصل میشود [illegible] داشته باشند و الف [illegible]
حروف [illegible] حال تلفظ بآن [illegible] و حلق هر دو [illegible]

حرف اثری نمی‌باشد بخلاف باقی حروف که این وصف در ایشان نیست و باز منفتح
میشود بمهتوت و غیر آن مهتوت حرفیست که در تکلم خفا بود و آن منحصر است در تا و
دو نقطه از بالا و مهتوت اسم مفعول است از هت بفتح ها و تشدید تا که بمعنی تند گفتن است
و چون تند گوئی موجب خفاء حرفست باین اعتبار باین اسم مسمی شده و از آنچه مذکور شد
معلوم میشود تقارب حروف بحسب مخرج و صفات هر دو و بعد از بیان تقارب حروف مصنف
بیان می‌نماید قواعد ادغام متقاربین را باین قول که ومتی قصد ادغام
المتقاربين فلا بد من قلبه والقياس قلب الاول الا لعارض
في نحو اذبحتودا واذبحاذه وفي جملة تاء الافتعال لنحوه ولكثرة
تغيرها ومجيء نحو معهم ضعيف وست اصله سدس شاذ لازم يعني
هرگاه خواهی که احد متقاربین را در دیگری ادغام کنی ناچارست از قلب یکی از ایشان
بدیگری تا آنکه از یکجنس شوند و ادغام متصور شود چه ادغام حرف متحقق نمیشود مگر در مثل
خود و چون حرف اول ساکنست قیاس مقتضی قلب اوست بدیگری چه تغییر حرف ساکن
آسانست مگر هرگاه عارضی بهم رسد که مقتضی قلب ثانی باشد نه اول و این در چند صورت
است یکی آنکه آن دو حرف هر دو از حروف حلقیه باشند لیکن حرف ثانی به اقصای
حلق نزدیکتر باشد از اول چون اذبحتودا بحای بی نقطه مشدده مفتوحه که در اصل
اذبح عتودا بوده بسکون حا و فتح عین بی نقطه و عتود بزغاله یکساله را گویند
چون حا و عین قریب المخرجند و در بعضی از صفات مذکوره شریکند و مجهور هستند
که حا را در عین ادغام کنند و ناچار بود از قلب یکی از ایشان بدیگری قلب اول
موافق قیاس است لیکن چون عین مخرجش داخل ترست در حلق از مخرج حا باین

اعتبار

ادغام موجب اشتباه نیست باعتبار آنکه وزن افعل نیامده و بنو تمیم در رُدّ و تد
بفتح ماضی بحو سر بخوده اند ادغام را و و د گفته اند و سجستانی در و تد بسکون تا
که مصدر است نیز بحو نز ادغام نکرده اند و میکویند که جمع و تد نیز او تاد در اوایل اشتباه هست
و در وطد ادغام را بحو نز نمو ده اند باعتبار انکه طا از حروف مطبقه است واین
حروف را فضیلتی بر سایر حروف هست بعلت اطباق و قید فی کلمة در معرض
زوال است بخلاف کلمه واحده که ادغام دران ثابت و چون معلوم شد
که تقارب حروف موجب جواز ادغام و عدم تقارب موجب عدم جواز اوست
و بعضی از حروف متقاربه بودند که ادغام انها در دیگری جایز نیست و بعضی از غیر
متقاربه بودند که ادغام آنها در یکدیگر جایز است و احتیاج باستثنا انها
بود مصنف اشاره نمود بآنها باین قول ولا تدغم حروف ضوی مشفر
فیما یقاربها لزیادة صفتها ونحو سیّد ولیّة انما ادغما
لان الاعلال صیّرهما مثلین وادغمت النون فی اللام والراء
لکراهة نبرتها وفی المیم وان لم یتقاربا لغنتهما وفی الیاء والواو
لامکان بقائها فقد جاء فی بعض ضنّ لهم واغفر لی ونخسف
بهم یعنی از متقاربین جایز نیست ادغام ضاد نقطه دار و واو و یاء دو
نقطه و زیر و میم و سین نقطه دار و فا و راء بی نقطه که جامع انهاست
ضوی مشفر یعنی لاغر شد لب شتری در حروفی که در صفات نزدیک باینها
باشد باعتبار انکه این حروف در صفات زیادتی بر متقارب خود دارند
... صفت ... که در متقارب آن نیست ضاد مختص است به استطاله

خفی اینکه مخرج لام بیرون دو واو و یا مشتمل اند بر لین و میم مشتمل است بر غنه و آن
آمدن آواز است از دماغ و شین و فا مشتملند بر تفشی یعنی انتشار و پراکنده شدن آواز
از راه زیادتی رخاوت و را مشتملست بر تکرار و هر حروفی که متقارب اینهایند
در مخارج هیچ یک ازین صفات نیست پس ادغام این حروف در غیر اینها موجب زوال
آن صفت است چه در حال ادغام باید که منقلب شود حرف اول بحرف ثانی و این حروف
را در مثل خود ادغام میکنند باعتبار مماثلت و عدم تفاضل و چون بحسب ظاهر
این حرف شکسته میشد مثل سید ولیه در اصل سیود و لویه بوده اند و واو بیا
مدغم شده مصنف جواب گفته که این ادغام فی الحقیقه از باب ادغام مثلین است
نه متقاربین چه قلب واو بیا در این دو مثال از راه اعلال است نه از راه ادغام چه
اعلال مقدم است بر ادغام و در قواعد اعلال دانسته شد که اجتماع واو و یا
و سکون سابق موجب قلب واو است بیا و بعد از اعلال دو یا پیدا میشود پس
ادغام مثلین متحقق میشود و در آن ادغام مثلین جایز است چنانکه معلوم شد و چون بنا بر این
قاعده لازم می آید که ادغام نون در نون و [illegible] در یا جایز نباشد باعتبار
آنکه نون فضیلتی دارد که در اینها نیست که آن عبارت از غنه است و حال
آنکه این ادغام را تجویز نموده اند مصنف ازین نیز عذر خواسته و در جواب گفته
که جایز است ادغام نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است بر رفع صوتی که
آن ناخوشست و ادغام او موجب نهایت اخفا و زوال رفع صوت اوست
و شیخ رضی در مقام اعتراض برین جواب گفته که اگر رفع صوت ناخوشست
تدارک آن به اخفا و نون نیز ممکن است پس احتیاج بادغام نخواهد بود از

قبیل

مثل اخفاء آن همزه که جمع شود با قاف و کاف و دال و تا چنانکه خواهد آمد پس بهتر
ست که جهت جواز ادغام نون در لام چنین گفته شود که نون را دو مخرج است
یکی دهن و دیگری خیشوم و اخراج او از هر دو مخرج موقوف بر نهایت اعتماد ست
چه اعتماد بر دو مخرج اولی ست از اعتماد بر یک مخرج پس هرگاه بعد از آن حرفی
باشد که با او قریب المخرج بود چون لام و را و در صفات نزدیک بود چون
میم که آن نیز مشتمل است بر غنه و مانند واو و یا که با نون شریکند در آنکه از
حروف مجهوره ما بین شدیده و رخوه اند درین صورت ادغام مناسب است
چه اخفاء نون جهت رفع بلندی آواز مقصود است و تقارب مخارج و صفات مقتضی
نهایت اخفاست و آن عبارت از ادغام است و از جهت آنکه بعد از نون حرفی
باشد که مقارب او نباشد نه در مخرج و در صفات چون قاف و مثل او جهت
رفع بلندی آواز اکتفا با اخفا میشود و اخراج آن از مخرج خیشوم میشود پس نون خفیه
که عبارت از غنه است حاصل میشود و اشاره بفتح نون و سکون یا یکنقطه و فتح زا و یا دو نقطه
و ها رفع صوت معنی را گویند و همچنین است ادغام نون در میم هر چند که متقارب
نیستند باعتبار اشتراک در صفت که غنه است بدانکه ذکر جواز ادغام نون
در میم احتیاج بعذری ندارد و در کلام ذکر او جهت رفع اعتراض نیست بلکه
بتبعیت مذکور است چنانکه شیخ رضی تصریح نموده و همچنین جایز است ادغام نون
در یا بر دو نقطه از زیر و واو باعتبار حکایت تقارب نون و غنه او با یا و واو
بسبب لینتی که در ایشان است چون من یوم و من ویل و بعضی از قراء تجویز نموده‌اند
ادغام حروف ضوی شفر را در متقارب ان ... بودن ایشان بسبب ضاد و تشدید

شین بسبب ادغام ضاد در شین و [illegible] و تخفیف هم با دغام را در لام و د
در با خوانده اند و بعضی از قرا این قرائت را حمل بر اخفا نموده اند ادغام تام چه بر تقدیر
ادغام در بعض شان هم التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید ولا حروف
الصفیر فی غیرها لفوات الصفیر منها ولا المطبقة فی غیرها
من غیر اطباق علی الافصح ولا حرف حلق فی ادخل منه الا
الحاء فی العین والهاء ومن ثم قالوا اذبحتودا واذبحاذه
و مستحیلین جایز نیست ادغام حروفی که مشتملند بر صفیر یعنی سین بی نقطه و صاد
بی نقطه و زاء با نقطه در غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این حروف
صفیری که مطلوبست در اینها بتمام مختفی میآید جایز نیست ادغام حروف مطبقه
یعنی صاد و ضاد بی نقطه و با نقطه و طا و ظا بی نقطه و با نقطه در غیر این حروف
بدون انتقال اطباق بنا بر مذهب افصح بلکه ابقاء اطباق افصح است چه اطباق
ازین حروف مقصود است و بر لغت غیر فصیح چنین ادغامی مجوز است مثلا در فرطت
افصح ترک ادغام طا است در تا بدون اطباق و اما ادغام اینها در غیر حروف
شان با ابقاء اطباق مجوز بلا فصیح است چنانکه ابی عمرو در فرطت جنب
قرائت نموده و جایز نیست ادغام حرف حلق در حرف حلقی که مخرج اس
داخل تر بود در حلق چه لازم خواهد آمد ادغام اسهل در اثقل باعتبار آنکه
هر چند مخرج حروف حلق با قصای حلق نزدیکتر است از حروف ثقیل تر است
واین موجب ثقل است مگر حاء بی نقطه که ادغام آن در عین بی نقطه و ها مجوز است
باعتبار نزدیکی [illegible] با مخرج اینها هر چند که مخرج اینها نا بین

ترک

نیز هست لیکن در حال ادغام حرف ثانی منقلب بحرف اول میشود بر خلاف قاعده ادغام
که قاعده انقلاب حرف اول است بحرف ثانی و از جهت در اذبح عتودا اذّبح
بذبح گفته اند از جنس دال بتشدید حا بسبب ادغام ها در عین و اذیحاذه بتشدید
حا بسبب ادغام حا در ها و دیگر دو ادغام حرف ثانی را قلب بحرف اول نموده اند با آنکه
قیاس مقتضی عکس بود از جهت آنکه عین و ها سنگین تراند از حا و با وجود قلب
اخف با ثقل را اگر حرف اول که حیثیت باشد تراز حرف ثانی بوده کم در مثل این
ادغام مجوز است چه حرف اول سنگین تر خواهد بود و منقلب بحرف ثانی و با
او مدغم میشوند شد وچون مصنف بیان نمود قاعده ادغام متقاربین و
شرایط آن را و بیان نمود بعضی از حروفی را که با وجود تقارب در آن
ادغام جایز نیست متفرع بر آن قاعده نمود حروفی را که از راه تقارب ادغام
در آن جایز است باین قول که فالطاء فی الحاء والعین فی الهاء و الحاء
فی الطاء والعین تقلبهما حائین و جاء لحن دخرج عن النار
والعین فی الخاء وا [illegible] ف الغین والقاف فی الکاف
والکاف فی القاف والجیم فی الشین واللام المعرفة تدغم
وجوبا فی مثلها و فی ثلثة عشر وغیر المعرفة لازم فی نحو بل
وان جایز فی البواقی بدانکه از حروف حلق ادغام همزه در
مثل و متقاربش مجوز نیست و ادغام الف نیز مجوز نیست نه در مثلش
و نه در متقاربش چه بر تقدیر ادغام او در مثلش [illegible] که [illegible] متحرک
شود چرا که مدغم فیه البته متحرک است [illegible] همزه [illegible] مثل او

نحو اهد بود پس ادغام مثلین در الف ممکن نیست و هرگاه الف یا مثل خود نتوانند
مدغم شود با متقاربش نیز نمیتوانند مدغم شد چه ادغام در متقاربین نمی باشد
مگر بعد از آنکه بمثلین برگردند چنانکه مذکور شد و غیر اینها مدغم میشوند در متقارب
شان بتفصیلی که مذکور میشود پس ادغام ها در حاء بی نقطه جایز است چون اجبه
حاتما بسکون ها و تشدید حا و شیخ رض گفته که ترک ادغام بهتر است چه تضعیف در
حلق در یک کلمه خلاف اصل است پس در دو کلمه نیز چنین است و ادغام نیز خوب است
باعتبار نهایت قرب مخارج حا و ها و اشتراک در همس و رخاوت چون حا و
عین هر دو بی نقطه و ادغام عین بی نقطه در حاء بی نقطه چون ارفع حاتما و سیبویه
گفته که ادغام و ترک او هر دو در عین و ها جایز است و ادغام حاء بی نقطه
در ها و عین بی نقطه چنانکه مذکور شد در اذکار ذه وا دخلو داود در بعضی از قراءات
ادغام حا در عین بقلب حا بعین آمده چنانکه ابو عمرو فمن زحزح عن النار
بسکون حا و تشدید عین خوانده و شیخ رض گفته که ادغام عین در ها نیز جایز است
لیکن بطریق قلب هر دو بحاء بی نقطه چنانکه در معهم معهم محهم و محّی خوانده اند
بتشدید حا و اظهار بیشتر آمده و جایز است ادغام غین نقطه دار در خاء نقطه
دار چون لا دمغ خالدا ابتغه فا و ادغام خا در غین نقطه دار نیز جایز است
باعتبار شدت قرب مخرج هرچند که مخرج غین ادخل است در حلق و در این ادغام
قاعده ادغام را رعایت نکرده اند و خا را که حرف اقل است بغین که حرف
نامیست برگردانیده اند و غین را قلب خا نموده اند چنانکه در ادغام حا و عین
هر دو بی نقطه چنین میکـ ... جا از آنکه مخرج خا و غین نقطه دار نزبان
1

کردیک

نزدیکست پس نقل باقی حروف حلق با ایشان نیست وشیخ رضی عکس این لغت
ادغام غین را در حا تجویز نموده چون ادمغ لقا بتشدید خا واز سیبویه حکایت
نموده که آن ترک این ادغام را بهتر میداند واز غیر حروف حلق جایزست
ادغام قاف در کاف هم خلقکم بتشدید کاف و در عکس نیز جایزست چون
لک قال بتشدید قاف و ادغام جیم در شین نقطه دار جایزست چون اخرج
شطأه بتشدید شین شیخ رضی گفته که ابو عمرو جیم را ادغام نموده در تا در کریمه
ذی المعارج تعرج واین با درست و ادغام شین نقطه دار در مقارنش جایز
نیست واز ابو عمرو منقولست که آن شین را در سین بی نقطه ادغام
نموده در کریمه ذی العرش سبیلا و سین را نیز در شین ادغام نموده در کریمه
الراس شیبا با آنکه سین از حروف صفیرست دانستی که ادغام حروف
صفیر در غیر اینها جایز نیست و علتش آنست که هر دو از حروف تفشی اند
پس گویا که مخرج هر دو یکیست و نحاة بصریون ادغام شین را در شین و عکس
آن هیچ یک را تجویز ننموده اند و لامی که معرف یعنی موجب تعریف مدخولش
بشود واجبست ادغام او در لام چون اللحم و اللبن و در سیزده حرف دیگر یعنی
تا و دو نقطه از بالا و ثا سه نقطه و دال و ذال بی نقطه و با نقطه در اواخر
بی نقطه و نقطه دار و سین و شین بی نقطه و با نقطه و صاد و ضاد بی نقطه و
با نقطه و نون باعتبار قرب مخارج اینها با مخرج لام حرف تعریف بغیر از ضاد
نقطه دار و شین نقطه دار نهایت آنکه ضاد چون رخاوت دارد استطالت
عارض او میشود تا آنکه متصل میشود بمخرج لام و همچنین شین بسبب استطالت

متصل میشود بمخرج طا ربی نقطه و طا با لام قریب المخرجست ولامی که خود از حرف نون
نبوده باشد ادغام آن در رای بی نقطه لازم نیست در مثل بل ران بین هر جا که جمع شوند
لام بل و هل و قل و لسن با رای بی نقطه در قران مجید ولیس و در غیر قران این
ادغام لازم نیست بلکه بهتر از اظهار است و هم چنین ادغام این لام در غیر را
از آن سیزده حرف لازم نیست مطلقا نه در قران مجید و نه در غیر قران بلکه
احسن است از اظهار و النون الساکنة تدغم وجوبا فی حروف
یرملون و الافصح ابقاء غنتها فی الواو و الیاء و ذهابها
فی اللام و الراء و تقلب میما قبل الباء و تخفی فی غیر حروف
الحلق فیکون لها خمسة احوال والمتحرکة تدغم جوازا و نون
اگر ساکن گشت واجبست ادغام آن در حروف یرملون یعنی یا دو نقطه از زیر
و رای بی نقطه و لام و واو و نون چون من یوم و من ربک و من بار و من لیق
و من وال و من نور لیکن افصح ابقای غنه است که مقصود است در نون در صورت
ادغام در واو و یا و عدم ابقای غنه است در صورت ادغام با لام و را و در صورت
ادغام با لام و را و در صورت ادغام با میم و نون لازمست ابقای غنه و
واجبست قلب نون ساکن بمیم هرگاه آن نون پیش از بای یک نقطه بوده
باشد چون عنبه و من باب و لازمست اخفای نون یعنی اکتفا نمودن بغنه
بحیثیتی که نون خوب ظاهر نشود در صورت عدم ادغام او با پانزده حرف
ما عدای حروف حلق و حروف یرملون پس نون ساکن را پنج حالت می باشد
اول ادغام واجب با [illegible] یرملون دویم ابقای غنه با واو و یا سیوم عدم

اظهار غنه با لام و را چهارم قلب او بمیم و با پنجم اخفاء او با غیر حروف حلق و یرملون
و اگر نون متحرک گشت جایز است ادغام او در حروف یرملون بعد از اسکان نون
بهمان تفصیل که مذکور شد در ابقای غنه و عدم او و الطاء و الدال الذال
و التاء و یدغم بعضها فی بعض و فی الصاد و الزای و السین
و جایز است ادغام هر یک از طا و ظا که از حروف مطبقه اند و دال و ذال
بی نقطه و نقطه دار و تا که دو نقطه از بالا و ثا که سه نقطه دیگر و همچنین جایز است
حروف هر یک از این حروف شش گانه در صاد بی نقطه و زا نقطه دار و سین
بی نقطه که عبارتند از حروف صفیر باعتبار قرب مخرج و ادغام حروف
صفیر در آن شش حرف و غیر آنها جایز نیست چه بر این تقدیر صفیری که مخصوص است
در آن سه حرف فوت میشود و شیخ رضی گفته که آن شش حرف در صاد و
شین با نقطه نیز مدغم میشوند لیکن این ادغام کمتر است از ادغام آنها در یکدیگر
و در حروف صفیر باعتبار بعد مخرج این دو حرف چه مخرج این سه حرف طرف
زبان است و مخرج این دو حرف ض ش و منشاء جواز این ادغام آنست که
بعلت استطاله که در این دو حرف است مخرج آنها میکشد تا نزدیک طرف
زبان و حکم قریب المخرج بهم میرسانند و چون پیش از این مذکور شد که ادغام
حروف مطبقه در غیر جایز نیست بدون انتقای اطباق بنا بر افصح
و در اینجا بیان نمود عموم ادغام طا و ظا را در آن حروف دیگر و از این
دو حرف چنین مستفاد میشود که در صورت ادغام طا و ظا باید که صفت
اطباق باقی ماند بنا بر افصح و این خود بعینه [illegible] نبود بر سبیل اعتراض

میکوید نحو الاطباق نحو فرطت ان کان مع ادغام فهو اتیان لطاء
اخری وجمع بین ساکنین مجرد عن غنة النون فی من تقول
وتفصیل این اعتراض راجع میشود بقیاس استثنائی که نقیض تالی در ان بستن نتیجه
نقیض مقدم میکند وحاصلش آنکه اگر اطباق با وجود ادغام حروف مطبقه باقی بوده
باشد لازم می آید التقاء ساکنین علی غیر حده چه بر تقدیر القاء اطباق حروف
مطبقه نیز باید اعاده شوند باعتبار آنکه اطباق صفت آن حروف است
وبدون اینها ممکن نیست پس لازم می آید اجتماع دو ساکن در احطت مثلا یکی
طاء اصلیه که منقلب گشته ویا تا مدغم شده ودیگر طائی که از جهت تحصیل
اطباق آورده اند وجه جواب ازین اعتراض میتوان گفت باین روش
که بر تقدیر ابقای اطباق لزوم اعاده طا مثلا مسلم نیست چه ممکن است ابقای
اطباق بدون حروف مطبقه چنانکه غنه که عارض نون میشود بدون نون
باقی میماند بعض ازین جواب گفته که بخلاف غنة النون فی من تقول وحاصل
این جواب آنکه قیاس اطباق بر غنه قیاس مع الفارق است چه تحصیل
غنه موقوف بر نون نیست باعتبار آنکه غنه از خیشوم است ونون از دهن
ومیانه ایشان تلازم نیست بخلاف اطباق که آن عبارتست از
بلند کردن زبان بمحاذی از کام یا لا انکام تلفظ بحرف واین در حال
تلفظ بحروف مطبقه صورت می بندد پس مطلقا تلازم است میان الاطباق
وحروف مطبقه والصاد و[illegible] الزای والسین تدغم بعضها فی
بعض فان ادغمت [illegible] فی اختیها فالاولی بقاء

الاطباق

بالاطباق کمام وهریک از صاد بی نقطه و زای نقطه دار و سین بی نقطه مدغم
میشوند در دیگری باعتبار قرب مخرج با اشتراک در فضیلت صفیر لیکن هنگام
ادغام صاد در ان دو حرف دیگر بهتر ابقای اطباق اوست بحال خود و در
غیر خود مدغم نمیشوند باعتبار لزوم فوات صفیر چنانکه قبل ازین
دانسته شد و الباء فی المیم و الفاء وجایزست ادغام بای
یکنقطه در میم و فا و لیس باعتبار قرب مخرج بعد از اسکان یا اگر متحرک
باشد چون یعذب من یشاء و یعذب فی النار بتشدید میم و فا در هر دو
بسبب ادغام و قد یدغم تاء افتعل اذا فیعال قیل و قتل علیهما
مقتلون و مقتلون و قد جاء مردفین اتباعا و جایزست
ادغام تای افتعال در عین الفعل هرگاه عین نیز تا [illegible] چون اقتتل
و بر تقدیر ادغام دو وجه در ان جایزست یکی نقل حرکت تای افتعال
بما قبل بسبب حرکت ما قبل پس قتل بفتح قاف و تای مشدده گفته میشود
بنابرین در مضارع او یقتل بفتح حرف مضارع و قاف هر دو و کسر تای
مشدده گفته میشود و در اصل یقتتل بوده و بسبب نقل فتحه تای افتعال
بما قبل در ادغام او در تای عین الفعل چنین شده و اسم فاعل مقتل
بضم میم و فتح قاف و کسر تای مشدده می آید و اصلش مقتتل بوده بسکون
قاف و فتح تای افتعال و کسر تای عین الفعل با علال مذکور چنین شده
و در جمع او گفته میشود مقتلون بفتح قاف و کسر تای مشدده و طریقه اعلال
او واضحست دویم حذف حرکت تای او [illegible] نقل او بما قبل و چون

بنا بر التقاء ساکنین لازم می‌آید میان فاء الفعل و تاء افتعال جهت رفع آن
فا مکسور می‌شود و بسبب کسرهٔ فا احتیاج بهمزه نخواهد بود و همزه وصل می‌افتد
پس در ماضی قِتَّل بکسر قاف و فتح تاء مشدده گفته می‌شود و در مضارع
یقِتّل بفتح یاء مضارعه و کسر قاف و کسر تاء مشدده و اصلش یقتتل
بوده و اسم فاعل او مقتّل بضم میم و کسر قاف مشدده و جمعش مقتّلون
بدستور می‌آید و شیخ رضی گفته که در یقتّل کسر یاء مضارعه نیز جایز است بمتابعت
قاف چنانکه در قراءت امّن لا یهدّی بکسر یا و ها آمده و در اسم فاعل
مُقِتّل بکسر میم جهت متابعت قاف جایز است و فرق آنست که حروف
مضارع عادت بکسر نموده جهت غیر متابعت جهت غیر متابعت نیز چنانکه
در صیغه متکلم و مخاطب و مغایب مونث از تعلم اعلم و تعلم بکسر همزه و تا نیز خوانده
اند لیکن یا که علامت مغایب نادر است مکسور می‌شود بدون داعی بر کسر چون
متابعت در یقتّل بخلاف میم در اسم فاعل که آن هرگز مکسور نیامده و منخر
و منتن بکسر میم بمتابعت عین شاذ و نادر اند و نیز گفته‌اند که بعضی از عربان
تجویز نموده‌اند اخلاف حرکت تاء اول را بدون آنکه فاء الفعل متحرک شود
و اجتماع دو ساکن یعنی فاء الفعل و تاء مدغمه را درین باب جایز داشته اند
و این وجه بسیار ضعیف است و ظاهر آنست که این قایل بعد اختلاس حرکت
قایل شده باشند نه اسکان تام یعنی فاء الفعل را میانه ساکن و متحرک خوانند
بدانکه این ادغام جایز است نه واجب و سیبویه گفته که ادغام قراءت
نیست در مثل اقتتل با آنکه تاء دوم لازم تاء اول نیست چه ممکن

کرعین

که عین الفعال حرفی دیگر بعضه چون اجتمع پس مثلین گویا در دو کلمه واقعند و حرف
اول متحرکست پس ترک ادغام نیز جایز خواهد بود و اگر فاء الفعل باب افتعال
تا بوده باشد درین صورت ادغام تا در تاء افتعال واجبست چون اتّرس
و اتّرک چه تاء اول درینصورت ساکنست و اول مثلین هرگاه ساکن باشد
ادغام او در ثانی واجبست مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند خواه در دو
کلمه پس هرچند که تاء اول درینصورت نیز لازم تاء افتعال نیست باعتبار
آنکه فا غیر تا نیز باشد ادغام واجب خواهد بود و هرگاه عین الفعل باب
افتعال قلب دال و یا دال عین مدغم می‌شود جوازا چون مردفین که در
اصل مرتدفین بوده و بسبب قلب تا بدال مردفین بحصول پیوسته
و بعد از ان بیک از ان دو وجه اعلالی که در اصل یقتتلون گفته شد مُرُدِّفین بضم میم
و فتح را یا بکسر را و کسر دال مشدده حاصل شده و در خصوص مُرُدِّفین
ضم را نیز آمده بتبعیت میم و تدغم التاء فیها وجوبا علی الوجهین
نحو اثّأر و اتّأر و تدغم فیها السین شاذا علی الشاذ
نحو استمع لامتناع اتّمع و اگر فاء الفعل باب افتعال ثاء سه نقطه بوده
باشد درینصورت واجبست ادغام آن ثا در تاء افتعال و درین ادغام دو
وجه جایزست یکی قلب حرف اول یعنی تاء فاء الفعل بثا و ادغام او در تاء افتعال
چون اثّار بکسر همزه و فتح تاء دو نقطه مشدده و همزه در اثّار بی نقطه که در اصل
اثتار بکسر همزه بوده و سکون ثاء سه نقطه و فتح تاء دو نقطه بعد از ذکر تاره و اول
منقلب بثانی شد و با آن مدغم شده دوم قلب [illegible] ثانی یعنی تاء افتعال بثاء اول

یعنی تاء منقوطه باعتبار اصالت اول و زیادت ثانی چه اتّار بکسر همزه و فتح
تاء سه نقطه مشدّد شده که در اصل ائتار بوده بسکون تاء سه نقطه و فتح تاء دو
نقطه منقلب شد بتاء سه نقطه و با او مدغم شده و اول افصح است چه حرف اول
مدغم میشود در حرف ثانی پس بهتر آنست که آن منقلب بثانی شود لیکن وجه ثانی
نیز در کلام فصحا مستعمل شده و هرگاه فاء الفعل باب افتعال سین بی نقطه
باشد درین صورت بهتر اظهار هر دو حرفست چنانکه در قرآن مجید واقع شده
ومنهم من یستمع فاستمع لما یوحی و بعضی ادغام را نیز تجویز نموده اند لیکن بطریق قلب
حرف ثانی یعنی تاء افتعال بسین و میگویند اسّمع یسّمع بتشدید سین و در آیه کریمه
نیز چنین خوانده اند و قلب سین بتا جایز نیست و اتّمع در استمع نمیتوان گفت
چه برین تقدیر صفیری که بر طرف است در سین فوت میشود و علت جواز ادغام تقارب
مخرجین است با اشتراک در همس چه سین و تا هر دو از حروف مهموسه اند و مراد
مص از لفظ شاذ ادغام اثّاذ ادغام بطریق قلب ثانی است به اول چه این
ادغامست شاذ است چراکه سین از حروف صفیریست دانسته شد که حروف صفیر
در غیر خود مدغم نمی شوند و بر تقدیر ادغام قلب ثانی باول نیز شاذ است و قیاس
عکس اوست وتقلب بعد حروف الاطباق طاء فتدغم فیها وجوبا
فی اطّلب وجوازا علی الوجهین فی اصطلم وجاءت الثلث
فی ویظلم احیانا فیطّلم وشاذا علی الوجهین فی اصطبر واصطر
لامتناع اطّبر واطّرّ وهرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی از حروف
مطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا بوده باشد واجب است قلب تاء افتعال

بطا

به طاء چه اگر تا بحال خود باقی باشد ادغام حرف مطبقه در آن موجب فوات اطباق
که صفت مطلوبست ازین حروف و اگر ادغام نشود تلفظ بآن کلمه مشکل خواهد بود باعتبار
قرب مخارج حروف آن کلمه و تنافات تا با آن حروف در صفات چه تا از
حروف شدیده است و حروف مطبقه بغیر از طای بی نقطه موصوف برخاوتند و تا
از حروف مهموسه است و طا و ظا و ضاد نقطه دار از مجهوره بعد از قلب تای افتعال بطا
اگر فا طاست ادغام واجب میشود باعتبار اجتماع مثلین پس در اطتلب بعد از
قلب تا بطا گفته میشود اطّلب با ادغام طا در طا و اگر فا ظای نقطه دار بود هم درین صورت
بعد از قلب تا افتعال بطا سه وجه جایزست یکی ترک ادغام و اظهار هر دو حرف
چون اظطلم که در اصل اظتلم بود تای افتعال منقلب بطا شده دوم قلب حرف اول
یعنی فای الفعل که ظاست بحرف ثانی یعنی طای که بدلست از تای افتعال پس در اظطلم
گفته میشود اطّلم بتشدید طای بی نقطه سیم قلب حرف ثانی یعنی طای بدل از تای افتعال
باول یعنی ظای نقطه دار و ادغام اینها در یکدیگر پس در اظطلم گفته میشود اظّلم
بتشدید ظای با نقطه و این سه وجه درین قول شاعر حکایت شده که هو الجواد
الذی یعطیک نائله عفواً و یظلم احیاناً فیظطلم باظهار ظای با نقطه و طای
بی نقطه و در روایتی دیگر ازین شعر فیظّلم آمده بتشدید ظای نقطه دار و در بعضی
روایات این شعر فیطّلم نیز آمده بتشدید طای بی نقطه و اگر فاء الفعل صاد یا ضاد
بوده باشد در هر صورت اظهار بیش از ادغام آمده چون اصطبر و اضطرب
و ادغام نیز شاذ در عالم ذ یعنی بطریق قلب ثانی یعنی طای مبدل از تا
بحرف اول یعنی صاد و ضاد نیز آمده چون اصّبر و اضّرب بتشدید صاد و ضاد که در

اصل اصتبر واضترب بوده اند وبسبب قلب تاء افتعال بطاء اصطبر واضطرب بعمل آمده
وبسبب قلب طاء بحرف اول ودر ادغام ایشان بایکدیگر چنین شده اند وجائز نیست
ادغام بطریق متعارف وقیاس یعنی قلب اول بطا وادغام ونمیتوان گفت اطّرد
اطّرب چه برین تقدیر صفیری که مطلوبست در صاد بی نقطه واستطاله که مقصودست
در ضاد با نقطه فوت میشود ووجه آنکه مص این ادغام را درست نادیده
چنانکه بعضی از شراح گفته اند اینست که صاد از حروف صفیرست وضاد از حروف
ضوی منتشر وپیش داشته اند که حروف صفیر در غیر خود وحروف ضوی منفرد متقارب
خود ادغام نمی شوند پس ادغام حرف اول یعنی صاد وضاد در حرف ثانی یعنی طا جائز
نخواهد بود وبر تقدیر ادغام قیاسی که مقتضی حرف اولست بحرف ثانی بعکس نیز
دو شد وذ مستحق وتقلب مع الدال والذال والزاي دالا وتدغم
وجوبا في ادّان وقويا في ادّكر وجاء اذّكر واذدكر وضعيفا
في اذّان لامتناع ادّان واگر فاء الفعل باب افتعال دال یا ذال
وزا با نقطه بود در صورت وجوب قلب تاء افتعال بدال از جهت مخالفت تا با
آن حروف چه تا موصوف بشدتست وذال نقطه دار وزا با نقطه موصوف بجهارتند
وتا متصف بهمس وآن سه حرف بجهر وموافقت دال با تا در مخرج ویا ذال وزا
در جهرست وبعد از قلب تا بدال واجبست ادغام هرگاه فا دال بود باعتبار اجتماع
مثلین چون ادّان که در اصل ادتان بود وآن معنی با خبرست از باب افتعال
از دین واصلش اذتین بوده ویا باعتبار تحرک وانفتاح ما قبل منقلب
بالف شده وادتان بعمل آمده وچون فا دالست تا منقلب بدال ویا دال مدغم

وادّان

زا دال حاصل میشود و اگر فا را الفعل ذال یا ثا باشد هم درین صورت اظهار حرکه و حرف
جایز است چون اذذ و لیکن اقوی ادغام است بطریق قلب اول بثانی و گفته میشود ادّکر بتشدید
دال بی نقطه و جایز است عکس آن یعنی قلب ثانی باول چنانکه اذّکر بتشدید ذال با نقطه
نیز آمده و ضعیف است ادغام هرگاه فا را با نقطه بوده باشد لیکن بر تقدیر ادغام تا
منقلب باول میشود و در ازدان ازّان بتشدید زا با نقطه در گفته میشود و عکس یعنی قلب اول
بثانی جایز نیست و نمیتوان گفت ادّان جهت آنکه برین تقدیر صفیری که مطلوب است
در زا فوت میشود و ازّان در اصل ازتان بوده و آن ماضی از باب افتعال از زین است
و در اصل ازتین بوده و یا متحرک ما قبل مفتوح منقلب بالف شده و چون فاء الفعل زای
با نقطه دار است تا افتعال بدال شده و ازدان بعمل آمده و بعد از آن دال منقلب
بزا و با زا ادغم شده و نحو خبطُّ و حصط و فزدُ و عدُّ فی خبطت
و حصتُ و فزتُ و عدتُ شاذ و گاه تشبیه میکنند تاء ضمیر را که در
آخر فعل میباشد بتاء افتعال باعتبار آنکه تاء ضمیر فاعل بمنزله جزو از کلمه است چنانکه
تاء افتعال جزو است پس هرگاه بعد از حرفی واقع شود که اجتماع آن با این تا ناخوش
باشد در مثل خبطت و حصت یعنی هر جا پیش از تاء ضمیر حرف اطباق باشد تا را
قلب طا مینمایند چنانکه تاء افتعال چنین میشود و در مثل فزت و عدت یعنی
هر جا پیش از تاء ضمیر دال یا زای با نقطه باشد تا را قلب دال میکنند و هم چنین هرگاه
پیش از تا ذال با نقطه بوده باشد چون عهذت تا منقلب بدال میشود چنانکه تاء افتعال
چنین میشود و بعد از قلب اگر اجتماع مثلین لازم آید چنانکه در خبطط و عددُ
و خبطُّ و عدُّ بتشدید طا و دال گفته میشود و اگر حرف اول

ذال با نقطه باشد و درین صورت ظاهر است که آن سه وجهی که در ادّکر مذکور شد درینجا نیز
جاری باشد لیکن تصریح در کلام شراح بنظر نرسیده درین باب و اگر حرف سابق بر طا حرف
صفیر بوده باشد چون تحصّط و تفزّط درین صورت اولی ترک ادغام است و اگر ادغام
واقع شود بطریق قلب حرف ثانی بحرف اول است و تحصّص و تفزّز بتشدید صاد و زا
گفته خواهد شد چنانکه در تاء افتعال مذکور شد نهایت این ادغام شاذ بر شاذ
خواهد بود چه ادغام حرف صفیر در غیر خود شاذ است و بر تقدیر ادغام قلب حرف
ثانی بحرف اول نیز شاذ است تا آنکه اصل تشبیه تاء ضمیر بتاء افتعال نیز شاذ است
وقد تدغم تاء تتنزل وتتنابزوا وصلاً و لیس قبلها ساکن
صحیح وتاء تفعّل وتفاعل فیما تدغم فیه التاء فتجب همزة الوصل
ابتداءً نحو اطّیّروا وازّیّنوا واثّاقلوا وادّارؤا ونحو
اسطّاع عنها مع بقاء صوت السین نادر و هرگاه در اول مضارع
باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند چون تتنزل و تتنابزوا درین صورت در حال
وصل آنها بکلمه دیگر که پیش از آنها بوده جایز است ادغام آن دو تا در یکدیگر بشرط
آنکه پیش از آن حرف صحیح ساکن نباشد خواه حرف علت ساکن باشد چون قالوا اتّنزل
و قالوا اتّنابزوا بتشدید تا و خواه حرف صحیح متحرک چون قال اتّنزل و قال اتّنابزوا
بتشدید تا و اما در حال فصل ادغام جایز نیست چه درین صورت بر تقدیر ادغام
احتیاج بهمزه وصل خواهد بود و همزه وصل بر فعل مضارع داخل نمیتواند شد و باعتبار
آنکه حرف مضارعت مقتضی صدارت است و هم چنین در حال وصل اگر پیش از آن
حرف صحیح ساکن باشد ادغام جایز نیست چه در مثل هل تتن[illegible] ادغام

ابتدا و یا یا میشود و از جهت درد عا و ری درین دو مثال دعون و ریین و دعوت و ریت
گفته میشود و چون واو که حرف رابع بوده باشد منقلب بیا میشود پس ابتدا و در اینجا
الف منقلب بیا و قرائیت حاصل شد سیم بکسر سین بی نقطه و فتح با یک نقطه و سکون
طا بی نقطه در ابی نقطه از ترکیب قرأ قرآئی می آید بکسر قاف و فتح را و سکون
همزه و یا دو نقطه از زیر و در اصل قرأأ بوده بدو همزه و همزه ثانیه باعتبار وقوع
در طرف منقلب بیا شده چنانکه در قاعده تخفیف همزه از شرح زنجانی حکایت شد پس
آنچه از مصنف در شرحی که منسوب باوست حکایت شده که اگر همزه ثانیه منقلب بواو شود
قرأو گفته شود بهتر است باعتبار آنکه همزه دویم هرگاه متحرک باشد منقلب بیا میشود
در مثل جاء و آئمه و در ما عدا اینها منقلب بواو میشود بصورت تست و دیگر آنکه آنچه
مصنف گفته حکم دو همزه ایست که هر دو متحرک باشند چنانکه در بحث تخفیف همزه معلوم
شد و در اینجا همزه اول ساکن است ششم بوزن اطمأننت بصیغه متکلم از ترکیب قرأ اقرأ یا
می آید بکسر همزه و سکون قاف و فتح را و سکون همزه و فتح یا دو نقطه از زیر و سکون
همزه و تاء متکلم و در اصل اقرأأت بوده بدو همزه و همزه ثانیه منقلب بیا شده
چه در بحث تخفیف همزه از شرح زنجانی حکایت شده که نزد اجتماع زیاده از دو همزه شروع
در تخفیف از همزه اول میشود و بنا بر قواعد تخفیف همزه تخفیف و دفع پس همزه دویم
منقلب بیا میشود چه دانسته شد که نزد اجتماع همزتین و تحرک دویم با سکون اول یا
منقلب بیا میشود اگر لام الفعل نبود و در اینجا همزه دویم بجای لام الفعل ثانیست
و در این مقام نیز مصنف در شرحی که منسوب باوست گفته که اگر همزه ثانیه منقلب بواو شود
اقرأوت گفته شود بهتر است بهمان وجهی که مذکور شد و این حرف نیز مسطور

وموازن یسطیئن بصیغه مفاعل ... فرأ یقرئی می زید بفتح حرف مضارع و
سکون قاف و فتح را و کسر همزه با اماله و یا ساکنه و همزه دیگر مضمومه بر وزن یقرئ یفعِعُ
بکسر عین اول با اماله و سکون یا مدان در اصل یقرأأ بوده یسطائن بسکون همزه و
کسر نون اول که اصل یسطائن و چنانکه در اصل نقل حرکت نون اول که لام الفعل است
بما قبل شده در اینجا نیز کسره همزه ثانی بما قبل داده شد و یقرأأ حاصل و بکسر همزه
اول و سکون ثانیه و بنا بر قاعده که پیش ازین دانسته شد همزه ثانیه منقلب شد
بیا باعتبار حرکت کسره ما قبل و یقرئی پیدا شد چنانکه هم گفته و چون مصنف فارغ
شد از مقدمه صرف شروع میکند در مقدمه خط و بیان بعضی از احکام و قواعد خط
میفرماید باین قول که الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه و اسماء الحروف
اذا قصد المسمّی نحو قولك اکتب جیم عین فا را فانما تکتب هذه الصور
جعفر لانه مسمّاه خطا و لفظا و لذلك قال الخلیل لمّا سألهم کیف تنطقون
بالجیم من جعفر فقالوا جیم فقال انما نطقتم بالاسم و لم تنطقوا بالمسئول
عنه و الجواب جه لانه المسمی فان سمی بها مسمّی آخر کتبت کغیرها و فی
المصحف علی اصلها علی الوجهین نحو یس و حم خط در نوع عرب عبارت از کلمه
نقطست بصورت حروف هجا و نقط الحرکیست که آدمی بزبان با گفتگو میکند مثلا
هرگاه گویند زید و حروف انرا که ز ی د است بنویسی گفته را لفظ و نوشته را خط ی
گویند و حروف هجا عبارتند از بیست و نه حرف ... احیا
میدارند چنانکه ذات زید نامی دارد که آن زید ... در میان اسم
و مسمی در ان ها ظاهر است چه نامهای الف همزه با تا ثا جیم حا خا دال ذال را زا ...
شین

شین صاد ضاد طا ظا عین غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها و یا نسبت
و تسمیات این همه الف ساکن است که در لا میباشد مثلاً و ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی که اجزا ترکیب ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ لا و هر یک ازان نامها اسمند با صطلاح نحاة
و این مسمیات حروف اند با صطلاح ایشان چه جیم مثلا کلمه ایست که دلالت دارد بر معنی
خود یعنی جیم فی نفسه دلالت بر ... ماضی و مضارع و استقبال نیست و مسمای
آن یعنی ج فی نفسه دلالت بر معنی ندارد چه تا با کلمه دیگر چون عین و ف و ر ضم نشود و جعفر
گفته نشود مثلا بمعنی از ان فهمیده نشود و در اطلاق این اسما بدو نحو جایز است یکی آنکه
ذکر اسم را گویند و همان حرف مراد کنی ... نی مثلا هر گاه گویی الف مرکب است
از سه حرف الف لام فا در ینصورت مراد از الف همان لفظ الف است دوم آنکه آن اسم
را گویی و مراد از ان مسمای آن را اراده کنی مثلا هر گاه گویی الف و ذال است ... الجد بود و لا
حرفست نه لفظ الف است نه لفظ الف پس هر گاه بدیگری گویی بنویس اسما زید و وقف
را ... در نوشتن ... بوده باشد در ینصورت باید آن مسمیات نوشته شود مثلا
هر گاه گویی بنویس جیم ... را با سمیع باید که باین صورت نوشته شود ج ع ف
ر الخ جعفر از ... مسمیات آن اسما ... خط دو ر خط ا جایز
نیست که در ینصورت جیم علی ... نوشته شود و ازین جهت ... که خلیل
چنین پرسید که شما چه گونه ... جیم ... و ... جواب
جیم گفتند آن گفت که شما غلط کردید اسم را گفتید که جیم که جزو ... حرفست در جواب
بایست که ... جزو حرفست مسمای جیم است نه اسم جیم و این حرف در

صواب نیست که این اسما مسمای دیگر جز این حروف نداشته باشند و اگر مسمای دیگر داشته
باشند چنانکه یس و حم را نام پیغمبر کنند و مراد ازین اسما آن مسمی بوده باشد درین
صورت نوشته میشوند از قبیل سایر اسما یعنی یاسین و حامیم نوشته میشود و این
مذهب بعضی از کتاب است و بعضی از اهل تفسیر نیز بصورت مسمیات حروف اینها
یعنی یس و حم مینویسند و مصاحف را ترجیح داده و بآن قایل شده و این حروف را
که در اوایل سورهای قرآن واقعند موافق اصل آن حروف یعنی بصورت حروفی که
مسمیات اند نوشته میشوند یعنی الم طس حم یس طسم ق ن باید نوشت نه بصورت
اسما یعنی الف لام میم طاسین حامیم یاسین طاسین میم نون قاف بر هر دو وجه
معنی خواه این فواتح اسما حروف تهجی باشند و خواه نه بدانکه صاحب کشاف گفته
که مراد ازین فواتح حروف تهجی است یعنی ا ل م ق ا ق ط س ی و فایده ذکر اینها در اوایل
سور طلب معارضه است از فصحا و بلغای عرب که منکر اعجاز قرآن بوده اند و میگفتند
که این کلام نیست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله خود انشا نموده و گویا خدا
فرموده که این کتاب مجید مرکب است از حروفی که شما کلمات خود را از آن
مینمایید یعنی حروف هجا و مرکب از حروفی نیست که شما از آن عاری باشید و
علاوه بر آن نیز از نوع نثر است مانند نثر شما و شما نیز در کمال فصاحت و بلاغت
و توانایی بر کلام میدهید پس اگر شما درین اعتقاد صادقید مثل یک سوره از سورهای آن
ترکیب کنید و بعضی گفته اند که الم نام سوره است که آن در اول آن واقع است
و هم چنین حم و یس و امثال اینها نام سوره اند که در اول آنها واقعند و بعضی
گفته که اینها نامهای جماعتی اند چنانکه گفته اند که یس و طه نامهای حضرت

بهار

بنامهای ایشان صلی الله علیه وآله وقت نام کو هیت ون نام دوانست و بعضی گفته اند که این
حروف اجزای کلماتیند چنانکه از ابن عباس منقول ست که الم بمعنی انا الله اعلم ست
یعنی الف مخفف انا رست ولام مخفف الله و میم مخفف اعلم ست و معانی دیگر نیز گفته اند
چون الله انزله بواسطه جبرئیل علی محمد صلی الله علیه وآله که الف مخفف الله ست ولام مخفف
جبرئیل و میم مخفف محمد و چون الله ورسوله اعلم در بیان فواتح سور منقوله ده ایراد
نموده اند که ذکر آنها در مقام مناسب نیست و احتمال دارد که مراد مصنف ازین کلام که این
اوایل سوره در قرآن باید که نوشته شود موافق املاء خود بان دو وجه که مذکور شد یعنی
اگر آن حروف مراد باشد ازانها باید که بطریقه حروف یعنی یس ق ن نوشته شود
و اگر مراد غیر آن حروف بود باید بطریق اسامی یعنی یسین قاف نون نوشته شود والا صح
فی کل کلمة ان تکتب بصورة لفظها بتقدیر الابتداء بها والوقف
علیها فمن ثم کتب نحو ره زیدا و قه زیدا بالهاء ونحو مه انت و
مجیء مه جئت بالهاء ایضا بخلاف الجار نحو حتام والام وعلام
لشدة الاتصال بالحرف ومن ثم کتبت معها بالالف وکتب مم
وعم بغیر النون فان وصلت الی الهاء کتبتها وحذفت الیاء و
غیرها ان شئت ومن ثم کتب انا زید بالالف ومنه لکنا
الهاء کتبتها وحذفت الیاء وغیرها ان شئت ومن ثم کتب
ابناء زید بالالف هو الله ومن ثم کتبت تاء التانیث فی نحو
رحمة وتخمة هاء وفیمن وقف بالتاء تاء بخلاف اخت وبنت
وباب قامت هند ومن ثم کتبت المنون المنصوب بالف وغیره

واذا بالالف على الاكثر واضربا كذلك كان قياس اضربن بواو والف
واضربن بياء ومثل هل تضربن بواو ونون وهل تضربن بياء ونون
ولكنهم كتبوه على لفظه لعسر تبيينه او لعدم تبين فصلها وقد
يجري اضربن مجراه ومن ثم كتب باب قاض بغير ياء وباب القاضي
بالياء على الافصح فيهما ومن ثم كتب نحو بزيد ولزيد وكزيد متصلا
لانه لا يوقف عليه وكتب نحو منك ومنكم وضربكم متصلا لانه
لا يبتدأ به بغير اصل وقياس در نوشتن کلمات آنست که هر کلمه نوشته شود
بصورت آن کلمه در وقت که در تلفظ ابتدا بآن شود و وقف نیز با و تعلق گیرد
خواه در نوشتن ابتدا بآن شده باشد و خواه نی و خواه ختم بآن شده باشد
و خواه نی مثلا اسم چون در تلفظ ابتدا بآن احتیاج بهمزه وصل میشود در کتابت
نیز با همزه نوشته میشود هر چند در ابتدا در کتابت نباشد چون من اسمک و ق چون
در حالت وقف محتاج بهاء سکتست در کتابت نیز با ها نوشته میشود هر چند که ختم کتابت
بآن نشده باشد چون قه زیدا و مصدرین اصل مترتب و متفرع ساخته چند حرف را
اول آنکه گفته که از ین جهت نوشته میشود ره وقه در ره زیدا وقه با ها چه وقف بر ز
وق محتاج بهاء سکتست چنانکه در [illegible] قف دانسته شد که هر کلمه که بسبب
حذف بعضی از حروف آن یک حرف بماند و بمنزله جزو ما قبل خود نباشد در ین صورت
لحوق هاء سکت در حال وقف لازمست چه ابتدا [illegible] قف
نمیشود [illegible] پس باید که ها بآن ملحق شود تا آنکه ابتدا [illegible] بآن و وقف شود و وقف
بهاء سکت و برین قیاس مه در ترکیب مه انت و مجی [illegible] جئت [illegible].

الصفات

استفهامیست که بسبب حذف الف یک حرف باقی مانده بخلاف کلمه که بعض خود حروف
او افتاده باشد و باین علت یک حرفی باشد لکن بمنزله دو باقیات خود دارد چون اتصال
م بجا رو … تمام و الام و علام چه بسبب شدت اتصال آن باین حروف جاره شده
و وقف بان تعلق گرفته پس ابتدا او وقف هر دو بیک حرف تعلق گرفته و از این
جهت که ما استفهامیه با این حروف جاره بمنزله یک کلمه اند هر گاه باین حروف
مضاف بما شوند انها بالف نوشته میشوند نه بیا چه اصل آن حروف الف
بوده و در الی و علی که منقلب بیا شده باعتبار آنکه هر گاه مضاف بضمیر شوند
چون الیک و علیه منقلب بیا میشوند در حتی غیر حرف چهارم و در طرفست اماله
او بیا میشود و بعد از آنکه مای استفهامیه جزو از آن حروف شود علت انقلاب
و اماله نخواهد بود چه الام و علام مضاف بضمیر نمیشوند و الف تمام اگرچه حرف چهارمست
لیکن در طرف واقع نیست و از جهت شدت اتصال مای استفهامیه بحروف جاره در من
م و عن م نون از من و عن در نوشتن ساقطست و مم و عم بتشدید میم نوشته
میشود چه از راه شدت اتصال مجموع حرف جر و حرف استفهام بمنزله یک کلمه اند و چنانکه
در کلمه واحده هر گاه نون ساکن با میم جمع شود ادغام نون در میم لازمست چون
امحی که در اصل انمحی بوده در میم … میشود و اگر در حال اتصال ما باین حروف
قصد آن داشته باشی که در حال وقف بر الام و علام و تمام و مم و عم وقف بر انها نمای
بهای سکت در سکون رحمت طوق … است در نوشته لیکن اختیار لازم در اعاده یا در الی
و علی و حتی و غیر پایینی نون من و عن و نوشتن انها بصورت الی مه و حتی مه و منه
و عنه و عدم اعاده انها و نوشتن آن کلمات بصورت الامه و علامه و حتامه

بالف و همه و غیره بدون نون نوشتن جواز اعاده لحوق هست چه آن منونست باستقلال با
پس باید که آن حروف بقاعده خود نوشته شوند و منشاء جواز عدم اعاده عدم
استقلال آن حروف است در اتصال سیم پس آن نیست در کلام معلوم مستعمل [illegible] جهت
الیاء و غیرها دویم نوشتن ضمیر متکلم واحد یعنی انا با الف چه اصل آن آن است
بفتح نون لیکن چون در حالت وقف انا گفته میشود بزیادتی الف چنانکه در باب وقف
معلوم شد پس در نوشتن نیز باید بالف نوشته شود و ازین قبیلست لکنا در کلام مجید
که لکنا هو الله ربی چه در اصل لکن انا بوده و بسبب حذف همزه اعتباطا یعنی بی نقل
حرکت او بما قبلش و لزوم اجتماع نونین با سکون سابق ادغام متحقق شده و چون وقف بر لکن
بازدیاد الف میشود باید بالف نیز نوشته شود سیم نوشتن تاء تانیث در مثل
رحمة و نعمة بفتح قاف و سکون میم و فتح حاء بی نقطه و تاء تانیث که نام کنده است
بطریق ها بنابر مذهب جمعی که وقف بر اینها بها میکنند نه بتا و نوشتن آن بتاء
کشیده بنابر مذهب جمعی که وقف بر اینها میتا بیند بتا و مراد از مثل رحمة و نعمة اسمیست
که در آخرش تاء تانیث بوده باشد و در باب وقف مذکور شد که اکثر این تاء را در حال
وقف بدل بها مینمایند و بعضی آنرا بحال خود میگذارند بخلاف تائی که در کلمهٔ بنت و
جمع تا در اخت و بنت که در همه صورت [illegible] همه اتفاق بحال خود باقیست
در نوشتن نیز چنین است در جمع مونث و فعل مونث چون قائمات و قامت چون
وقف بتاء تانیث میشود [illegible] بها در کتابت ما با تا نوشته میشود اتفاقا
چهارم کتابت اسم منصوب با تنوین چون زیدا در رایت زیدا با الف چه وقف بر آن
با الف میشود چنانکه در باب وقف معلوم شد و کتاب منصوب بدون تنوین چون محمد در رایت

عمر در رایت عمر بدون الف و مرفوع و مجرور بوده بنون بوده باشند و خواه نی بی
الف چه وقف برایشان به ساکن نمودن حرف آخر میشود نه بازدیاد الف و کتابت اوّل
بالف بدل نون چه وقف بر آن باین روش است نزد اکثر و مازنی چه وقف بر آن
بنون میکند بنابر عقیده آن باید بنون نوشته شود و فعل واحد مذکر از صیغه امر که موکد
بنون خفیفه بود نیز بالف نوشته میشود بدل از نون چه در حال وقف اخیر یا گفته میشود با بدال
نون بالف و بعضی این را بنون مینویسند از جهت الحاق او بجمع مذکر و مفرد مونث موکد بنون
خفیفه اگرچه کتابت اینها بنون نیز خلاف قیاس است چنانکه مصنف گفته که قیاس در اضربُنْ یعنی جمع
مذکر از صیغه امر موکد بنون خفیفه اینست که بواو و الف یعنی اضربوا نوشته شود قیاس در اضربِنْ
یعنی مفرد مونث از صیغه امر موکد بنون خفیفه اینست که بیا یعنی اضربی نوشته شود چه در حال
وقف در هر دو صیغه نون تاکیدی رفته و حرف محذوف بر میگردد پس در کتابت نیز بایستی
چنین باشد و همچنین قیاس در مثل هل تضربن یعنی مفرد مونث موکد بنون خفیفه از فعل
استفهام اینست که بیا و نون نوشته شود چه در اینها نیز در حالت وقف نون تاکیدی رفته و نونی که
بسبب نون افتاده بود بر میگردد چه وقف بطریق اسکان حرف آخر واقع میشود هرچند که التقای
ساکنین لازم آید و هل تضربون و هل تضربین گفته میشود باسکان نون و بهر دو لیکن در کتابت
اینها را با نون تاکید نوشته اند [illegible] جهت یکی که این قاعده یعنی حذف نون تاکید
و اعاده محذوف در حال وقف بر همه کس ظاهر نیست خصوصا کتاب بلکه این قاعده را نمیدانند
بجز کسی که مهارت در علم صرف داشته باشد و چون این قاعده بر نویسندگان معلوم نبود این الفاظ
را بموافق ظاهر یعنی با نون نوشته اند و این قاعده در مفرد مذکر موکد بنون خفیفه بر همه کس
معلوم است چه اضربَنْ بفتح باء از قبیل رجلاً است در رایت رجلا و تنوین ظاهر است که در حال

وقف بدل بالف میشود پس نون نیز لیلا نشستن الف در حال وقف ظاهر خواهد بود از جهت
اینکه نویسندگان به الف نوشته اند دویم آنکه اگر موافق قاعده نوشته شود مشتبه بغیر موکد خواهد شد
و حال تأکید مقصود است لهذا با نون باید نوشت سیم کتابت یاء قاض بدون یا و کتابت یاء
القاضی با یاء چه در قاض در حال وقف یاء محذوف بنحو گردد و وقف بران باسکان
ضاد واقع میشود و در القاضی وقف بیاء میشود و بعضی در قاض در حال وقف یاء محذوف را
بر میگردانند و قاضی باسکان یا میگویند و در القاضی در حال وقف یا را میاندازند و
باسکان ضاد میخوانند پس در کتابت نیز چنین مینویسند لیکن طریقه اولی افصح و اشهر است
چنانکه در باب وقف دانسته شد چهارم کتابت حروف جاره یعنی با و لام و کاف
متصل بمجرور و عدم جواز کتابت آنها منفصل از مجرور باعتبار آنکه وقف بآنها
تعلق نمیگیرد چه وقف بر حروف جایز نیست با آنکه اینها یک حرفیند و کلمه یک حرفی
نیست پنجم کتابت ضمایر را در منک و منکم و ضربکم متصل بعامل باعتبار آنکه ابتدا
باین ضمایر جایز نیست و اگر منفصل نوشته شوند لازم می آید که کلمه برأسه مستقل بوده شود
و ابتدا باینها جایز باشد و النظر بعد ذلک فیما لا صورة له تخصه
و فیما خولف بوصل او زیادة او نقص و چون مصر بیان نمود قاعده
از برای کتابت که آن بنا او است برا ... وقف ... آنکه حروف کلمه را بصورتی
مخصوص بوده باشد چون که و ده و امثال آنها و ما ... از کتابت نمود
و بعضی از حروف صورتی مختص بآن ندارد چون همزه چه صورت آن مشترک میان
واو و الف و در بعضی از حروف کتابت برخلاف اصل واقع میشود بسبب وصل آن
با کلمه دیگر چون کلما دیگر چون و ایتما و ممّا و امثال اینها که کل داین و من دنوشتن متصل

نمایند

بجا بند و منفصل نوشته می شوند یا بسبب زیاده و نقصان چون ازدیاد الف بعد از واو جمع در
ضربوا و امثال آن و نقصان یک حرف در شد که چون دو دال با هم مدغم شوند و یک دال نوشته
میشود و بعد از اینها مخالف اصلند چه اصل در هر کلمه آنست که منفصل از کلمه دیگر نوشته
شود بی زیاده و نقصان بنا بر این گفت که بعد از بیان این قاعده دو چیز می باید
که جا باید بحث از اینها کرد یکی حرفی که صورت خاص نداشته باشد و دویم حرفی که در
کتابت او مخالفت اصل واقع شود بسبب وصل یا زیاده یا نقصان بدانکه
قاعده در حروف هجا آنست که در اول اسما آنها همان حروف بوده باشند چنانکه
در اول اسم ب یعنی با همان خود واقعست و در اول اسم ت یعنی تا همان و جمیع
حروف ازین قبیل اند و ازینجا گفته که الف اسم همزه است چه در اول او همزه
واقعست نه الف باعتبار آنکه الف اسم همزه است چه در اول آن واقعست
نه الف باعتبار آنکه الف همزه ساکنه است و ابتدا بسکون ممکن نیست و چون نام دیگر
نیافتند از برای الف همین اسم را هم از برای او نیز وضع نمودند پس اسم الف
مشترکست میان همزه و الف و هیچ یک صورتی خاص نیز دارند چون ب ت
ث ج ح ف و برین قیاس و ب و ت ث اگرچه در هیات شریکند لیکن فرق
میان اینها بنقطه میشود و برین قیاس ح ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ
و همزه و الف هیچ صورت خاصی ندارند بلکه صورت الف مشترکست میان
همزه و بلی گاهی از برای همزه صورتی دیگر نیز بطریق عاریه میگیرند چون واو و یا در سؤ و
سئل لیکن بر بالای واو و یا در موقف صورت سر عین یعنی ء می نویسند از جهت دلالت
بر معنی که مراد درین واو و یا همزه است نه اصل آن و علت اینکه صورت همزه

مینویسند مقاربت همزه است با عین در مخرج پس هرگاه همزه در اول کلمه باشد اورا بصورت
اصلیه مینویسند چون ابل واگر در غیر اول بوده باشد اورا بصورت عاریه مینویسند بتفصیلی که
عنقریب معلوم میشود مصنف بتفصیل احوال کتابت قسم اول یعنی همزه که صورت مخصوص ندارد
اشاره نمود باین قول که فالاول المهموز وهو اول ووسط وآخر یعنی قسم
اول از آن دو قسم کلمه ایست که در آن همزه بوده باشد وکتابت چنین کلمه مختلف
می شود باختلاف موضع همزه در اول ووسط وآخر کلمه وبر هر تقدیر کیفیتی خاص دارد
چنانکه مصنف باول اشاره نمود باین قول که الاول الف مطلقا مثل أحد وأُحد
وإبل یعنی همزه که در اول کلمه بوده باشد اورا بصورت الف یعنی آ باید نوشت
مطلقا خواه مفتوح بوده باشد چون أحَد یا مکسور چون ابل وخواه همزه قطع باشد
چون امثله مذکوره یا همزه وصل چون الفرد والعلم خواه اصلیه باشد چون ابل یا منقلبه
از حرف دیگر چون احد که در اصل وحد بوده وعلتش آنست که همزه مشارکت با الف
در مخرج دارد والف اخف است از باقی حروف لین یعنی واو ویا وچنانکه خفت مطلوب
در لفظ در کتابت نیز مقصود است وبقسم ثانی یعنی همزه متوسط اشاره نمود باین
قوله والوسط امّا ساکن فبحرف حرکة ما قبله مثل یأکل ویؤمن ویئس
وامّا متحرک قبله ساکن فتکتب بحرف حرکته مثل یسأل ویلؤم
ویئس ومنهم من یحذفها ان کان تخفیفها بالنقل او الادغام ومنهم
من یحذف المفتوحة فقط والاکثر علی حذف المفتوحة بعد الالف
نحو ساءل ومنهم من یحذفها فی الجمیع واما متحرک قبله متحرک فتکتب علی
نحو ما یسهّل فلذلک کتب نحو مؤجّلا بالواو ونحو فئة بالیاء وکتب

نحو

نحو سَأَلَ وَلَؤُمَ وَيَئِسَ ومن مُفرداتك فُؤُوس بحرف حركته وجاء في
سَئِلَ ومُقرئات القولان و همزه که در وسط کلمه است یا ساکن است یا
متحرک و ماقبل ساکن لا محاله متحرکست و ماقبل متحرک یا ساکن است یا متحرک پس اگر آن همزه
ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت ماقبل اوست اگر ماقبلش مفتوح است
بر صورت الف صیغه اوست باید نوشته شود چون یأکل و اگر ماقبلش مضموم است بواو چون
یؤمن و اگر ماقبلش مکسور است بیا چون بئس لیکن هرگاه بواو و یا نوشته شود باید بر بالای
واو و یا صورت سر عین نوشته شود چنانکه گذشت و اگر آن همزه متحرک و ماقبلش
ساکن بوده باشد نوشته میشود بحرفی که مجانس حرکت خود است چون یَسْأَلُ به الف
والف و یلؤم و یُسْئِم بیا بصیغه مضارع باب افعال و تخفیف همزه درین چند صورت
باین نحو میشود چنانکه در باب تخفیف همزه دانسته شد و بعضی درین قسم همزه را در
کتابت می اندازند اگر تخفیف همزه بطریق نقل حرکت او بماقبل و حذف او بوده
باشد چون مسله یا بطریق ادغام چنانکه در اقتباس که مصنوا نوشته و آن جمع واقش
و این دو مثال را مَسَلَة و اَفْیِس بدون همزه مینویسند و بعضی همزه متصله را می اندازند
و لیکن اکثری اندازند همزه متصله را اگر بعد از الف نبود چون سائل بر وزن ضارب
[illegible] را سال بر وزن قال مینویسند [illegible] بعضی در جمیع صور مذکوره این قسم همزه متحرکه
متوسط ماقبل ساکن همزه [illegible] نویسند و اگر آن همزه متحرک و ماقبلش نیز متحرک بود آن همزه
را بنحوی باید نوشت که تسهیل و تخفیف آن می نمایند و در باب تخفیف همزه دانسته
شد و از این جهت مثل مؤمل همزه مفتوح ماقبل مضموم را بواو و مثل فئة یعنی مفتوح ماقبل
مکسور را بیا مینویسند و تخفیف همزه درین دو صورت باین روش است و من

سال یعنی مفتوح ما قبل مفتوح و لؤم یعنی مضموم ما قبل مفتوح و یئس یعنی مکسور ما قبل مفتوح و متکئ
یعنی مکسور ما قبل مکسور و رؤس یعنی مضموم ما قبل مضموم را بحرفی که مجانس حرکتش آن همزه است
می نویسند چه در باب تخفیف او درین چند صورت بطریق بین بین مشهورست یعنی
تعبیر از همزه میانه همزه و حرفی که مجانس حرکت اوست و در مثال مسئل و یقرئک بصیغه مضارع
باب افعال یعنی از همزه متوسطه مکسوره ما قبل مضموم و مضمومه ما قبل مکسور دو قول است یکی آنکه نوشته
آن همزه بحرفی که مجانس حرکت اوست پس در مسئل بیا و در یقرئک بواو باید نوشت و دیگری
آنکه نوشتنه آن همزه بحرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست پس در مسئل بواو و در یقرئک بیا
باید نوشت و این دو قول مبنی است بر دو قولی که در باب تخفیف همزه در امثال این دو
مثال واقع شده چه بعضی گفته اند که تخفیف همزه درین دو صورت بطریق بین بین
مشهورست که مذکور شد و بعضی گفته اند که بطریق بین بین غیر مشهورست و آن تعبیر از
همزه است میانه همزه و حرفی که مجانس حرکت ما قبل اوست و نقصان ثالث یعنی همزه که در آخر
کلمه بوده باشد اشاره نحوه بین قول که والاخوان کان ما قبله ساکنا
حذف نحو خبء و خبأ و خبء و ان کان متحرکا کتب بحرکة ما قبله
کیف کان قرأ و یقرئ و ردؤ و لم یقرئ و لم یردؤ و همزه
در آخر کلمه بوده اگر ما قبلش ساکنست او را انداخته اند و نمی نویسند پس در هذا خبء
و رأیت خبأ و مررت بخبء بی همزه می نویسند بصورت خب و خبا و خب و الف
در خبا صورت همزه نیست بلکه الفی است که در حال وقف عوض تنوین گفته منون چون
الف رجلا در رأیت رجلا و اگر ما قبلش متحرک بود هم نوشته میشود آن همزه بحرفی
که مجانس حرکت ما قبل اوست خواه آن همزه متحرک باشد چون قرأ و یقرئ و ردؤ و بعض

دال خوره ساکن چون لم یقری ولم یرد وابنها در صورتیست که وقف بران همزه که در لفظ مر
جایز باشد بسبب عدم اتصال حرفی بان کلمه که منتهاست برای همزه چون امثله مذکوره واگر وقف بران
همزه جایز نباشد بسبب اتصال حرفی بان کلمه که ابتدا بان حرف نتوان نمود چون اتصال کاف خطاب
بلفظ جزا در جزاؤک پس این منتهاست بر تفصیل دیگر که معه بان اشاره نمود باین قول که

والطرف الذی لا یوقف علیه لاتصال غیره کالوسط نحو جزاءک وجزؤک
وجزئک ونحو ردءاک وردؤک وردئک ونحو نقرؤه ونقرئک الا
فی نحو مقرؤة بخلاف الاول المتصل به غیره نحو باحد ولاحد وکالحد

بخلاف لئلا لکنونه اولکنا هتر صورت تدوین همزه که در لفظ کلمه بوده باشد وقف
بران جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی دیگر بان کلمه که ابتدا بان حرف نتوان نمود در
صورت آن همزه بمنزله همزه ایست که در وسط کلمه باشد و تفصیلی که مذکور شد در همزه متوسط
دران نیز جاریست مثلا هرگاه آن همزه متحرک و ما قبلش ساکن بوده باشد تصویر حرفی میشود
که از جنس حرکت آن همزه باشد اگر مفتوحست به الف نوشته میشود چون جزاءک بفتح
همزه و اگر مضمومست بواو چون جزؤک و اگر مکسورست بیا چون جزئک و برین قیاس
ردءاک بکسر را و سکون دال و فتح همزه وردؤک وردئک بضم همزه و کسر او و اگر
آن همزه مضموم و ما قبلش مکسورست و برعکس دو وجه جایزست در نوشتن آن یکی
تصویر آن بصورت حرفی که مجانس حرکت اوست چون نقرؤه بواو و دویم تصویر آن
بصورت حرفی که مجانس حرکت ما قبل است چون نقرئک بیا بنا بر این دو قول که در
تخفیف همزه دانسته شد که یا التسهیل او بطریق بین بین مشهور است یا غیر مشهور
و بنا برین قاعده چون مقرؤة در بریئة بالیست که با الفی بعد از واو و یا نوشته شود

جه مذکور شد که همزه متطرفه که وقف بر آن جایز نباشد باعتبار اتصال حرفی به آن کلمه ابتدا
بآن حروف نتوان نمود درینصورت آن نیز مانند همزه متوسط هرگاه متحرک وما قبلش
ساکن بوده باشد بصورت حرفی که حرکتش ازوست نوشته میشود و حال آنکه چنین
نیست بلکه اول بواو مشدده نوشته میشود بهذا مصنف این دو مثال را استثنا نموده و
جهتش آنست که در حال کشف همزه این دو مثال باین روش گفته میشوند و همزه
پس رعایت حال کشف شده در این و همزه که در اول کلمه و متصل بآن
حرفی غیر مستقل بوده باشد حکم همزه متطرفه ندارد بلکه همان حکمی که در همزه مبتدا
مذکور شد یعنی تصویر آن بصورت الف درین همزه نیز جاریست چون باحد و لاحد
کاحد بکر در خصوص لئلا که در آن حکم همزه متطرفه را جاری ساخته اند و در انصورت
یا در آورده اند ما تبدفته از دو جهت یکی کثرت استعمال لام با آن لا پس گویا که
جزو کلمه و همزه در وسط است و دیگر آنکه هرگاه نون با لام لا مدغم میشود و نوشته نمیشود
پس اگر آن همزه تصویر با الف شود پس لا نوشته خواهد بود ولا و این صورت را
خوش ندانسته اند وكل همزة بعدها حرف مدّ كصورتها تحذف
نحو خطأً في النصب ومستهزؤن ومستهزئين وقد تكتب الياء
بخلاف قرأا ويقرأان للّبس وبخلاف نحو مستهزئين في المثنى
لعدم المدّ بخلاف ردائي ونحوه في الأكثر لمغايرة الصورة
او للفتح الأصلي وبخلاف نحو حِنّائي في الأكثر للمغايرة و
التشديد وبخلاف نحو لم تقرئي للمغايرة واللبس و هر همزه
که بعد از حرف مدّ باشد که آن حرف مد در صورت مثل صورت همزه بوده

بکشد

باشد و حرف مد واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور و الف ما قبل مفتوح
و اتحاد صورت همزه با الف و واو ظاهر است و اختلاف آن با اینها متصور نیست
چون قرأا بدو الف بصیغه تثنیه و یستهزؤن بصیغه جمع بدو واو یکی صورت همزه
و دیگری علامت تثنیه یا جمع و صورت همزه با یا گاه متحد است چون مستهزئین بصیغه
جمع بدو یا یکی صورت همزه و دیگری علامت جمع و این دو یا هر دو بیک صورت شوند در
نوشتن چه هر دو بصورت سر یا یکنقطه نوشته میشوند و گاه مختلف میباشند
چون جائی بدو یا یکی بصورت سر یا بی نقطه و آن صورت همزه است و دیگری
بصورت یا با دو نقطه از زیر بی سر و با تحقق شرایط مذکوره آن همزه را در
کتابت میاندازند و نمی‌نویسند بعلت لزوم اجتماع مثلین در کتابت خواه آن
همزه در وسط کلمه باشد چون رؤف و لئیم و سؤال یا در طرف چون خطاء در حال نصب
و مستهزئین و مستهزئون بصیغه جمع مذکر در حال رفع و نصب و جر پس رؤف
که بر وزن فعول است بیک واو نوشته شود با سقاط همزه و الا بایستی که بدو واو
نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری واو فعول و لئیم که بر وزن فعیل است بیک یا
نوشته میشود به اسقاط همزه و الا بایستی که بدو یا نوشته شود یکی صورت همزه و
دیگری یاء فعیل و سؤال که صیغه مبالغه و بر وزن فعّال است بی همزه نوشته میشود
بسین و الف و لام و الا بایستی که بدو الف نوشته شود یکی صورت همزه و دیگری
الف فعال و خطا بیک نوشته میشود که علامت نصب است با سقاط همزه و لام
و الا بایستی که الف دیگر نیز جهت صورت همزه نوشته شود و این قیاس مستهزئون
بیک واو و مستهزئین بیک یا نوشته میشود نه بدو واو و دو یا و گاه در نوشتن

همزه که باید او را بصورت یا نوشت بر انداختند هر چند که بعد ازو یاء دیگر باشد و
اجتماع مثلین را در آن تجویز نموده اند و در واو و الف باعتبار خفت یا در کتابت
و ثقل واو و الف و مشهرئین بصیغه جمع را بدو یا می نویسند لیکن حذف همزه در آن
بیشتر است و حذف صورت همزه که بعد از حرف مد بوده باشد در صورتیست که حذف
موجب التباس و اشتباه آن کلمه بکلمه دیگر نشود و الا حذف جایز نخواهد بود چون
قرآ بصیغه تثنیه مذکر و یقرآن بدستور چه اگر یک الف که صورت همزه است
بیفتد و قرا و یقران نوشته شود تثنیه خواهد شد اول بمفرد مذکر و ثانی بجمع
مغایب مونث و در مستهزءون بصیغه تثنیه بدو یا نوشته میشود یکی صورت همزه
و دیگری علامت تثنیه باعتبار آنکه بعد از همزه حرف مد واقع نیست پس از آن
قاعده بیرون است و شیخ رضی فرموده که این علت جهت اثبات همزه
در تثنیه بصورتست چه حرف مد اثری در نوشتن ندارد و حذف همزه از جهت
حرف مد نیست بلکه از جهت اجتماع مثلین است و اگر اجتماع مثلین در تثنیه
نیز جاری است بلکه وجه صحیح از برای اثبات همزه در تثنیه اینست که اصل
در یا اثبات است باعتبار خفت کتابت دو یاء متوالی بخلاف کتابت دو واو
و دو الف که آن خالی از صعوبتی نیست با اینکه در اصل مستهزئین نفی حالت
رفع آن که او مستهزیان است صورت همزه که عبارت از یاست نوشته میشود
پس در فرع نیز صورت همزه باید نوشته شود بخلاف اصل مستهزئین
بصیغه جمع یعنی مستهزئون که در آن صورت همزه نیست باعتبار لزوم اجتماع
دو واو پس در فرعش نیز باید صورت همزه نباشد و جاری بر این علت

اثبات

اثبات صورت همزه را در تثنیه فرق میان تثنیه و جمع گرفته و در مثل ردائی هر چند که همزه
با یای ما قبل مکسور جمع شده صورت یا میتوانست بیابد باعتبار اختلاف صورت همزه
با حرف مد چه همزه بصورت سر یا نوشته نمیشود و حرف مد بصورت ی بی ... و دیگر
انکه اصل این باب فتح است یعنی یای متکلم در اصل مبنی بر فتح بوده و جهت تخفیف ساکن
شده پس بعد از همزه در اصل حرف مد نیست چه حرف مد واو و یای ساکنین
و الفیست که حرکت ما قبلشان از جنس آنها باشد چنانکه دانسته شد و در
مثل حیائی بیای مشدده نسبت نیز صورت همزه نوشته میشود و در اکثر نوشته
جات از زیاده مغایرت مذکوره و علت تشدید صورت را بر طرف میکنند پس
گویا که همزه با حرف مد جمع نشده و دیگر انکه چون یک یا از یای مشدده در نوشتن
افتاده چه او دو یاست که بصورت یکیا نوشته شده پس حذف یای دیگری
یعنی صورت همزه ناخوشست چه موجب سهو و تیت نسبت ... و در مثل ام تقرئی
بصیغه واحد مخاطب مونث از صیغه جحد نیز صورت همزه یعنی یا نوشته میشود و نمی
افتد هر چند که بعد از و حرف مدست چه اگر به یک یا نوشته شود تفرقه نوشته
خواهد ... نوشته خواهد شد بلم تقرئی که فعل جحد از قرئ است و پیش ازین مذکور شد
که بحث در دو چیز باقی مانده یکی حرفی که صورت مخصوص ندارد و آن بتفصیل
مذکور شد دویم حرفی که مخالفت اصل در ان راه یافته باشد بسبب وصل
یا ... نقصان یا ابدال و هم بتقسیم وصل اشاره نمود باین قول که واما
الوصل فقد وصلوا الحروف وشبهها بما الحرفیة نحو انما
الهکم الله و این ما تکن اکن وکلما تیتنی اکرمتک بخلاف

انّ ما عندي حسن وابن ما وعدتني وكل ما عندي حسن وكذلك
من ما وعن ما في الوجهين وقد يكتبان متصلين مطلقا الوجوب
الادغام ولم يصلوا متى لما يلزم من تغير الياء ووصلوا انّ الناصبة
للفعل مع لا بخلاف المخففة نحو علمت ان لا يقوم ووصلوا
ان الشرطية بما ولا نحو الّا تفعلوا واما تخافنّ وحذفت
النون في الجميع لتاكيد الاتصال ووصلوا نحو حينئذ ويومئذ
في مذهب البناء فمن ثم كتبت الهمزة ياء وكتبوا نحو الرجل على
المذهبين متصلا لان الهمزة كالعدم او اختصار الكثرة
يعني قاعده در نوشتن حروف واشباه حروف يعني اسمها كه در انها معني شرط يا معني
استفهام بوده باشد هرگاه اين حروف واشباه حروف با ما حرفي نيز با ما زايده
جمع شوند اتصال است يا نها حون انما الحكم لله وانما تكن وكلما اتيتك اكرمتك
كه بسبب اجتماع آن كه حرفست واين وكل كه متضمن معني شرطند با ما حرفي كه ما زايده است
اتصال لازم شده از براي اشعار بعدم استقلال ما وازين قبيل است ربما وحيثما وطالما
وقلما چه ما در انها نيز زايده است ومراد از ما حرفي غير ما مصدريست چه ما مصدري
نيز حرفست ومع هذا در صورت اجتماع آن با حرف وشبه آن منفصل نوشته ميشود
از براي اشعار باينكه ما متصل بما بعد ويا ما بعد بمنزله كلمه واحده است چه او مع ما بعد در تاويل
مصدر ميبرد واز مجموع آن با فعل كه بر او داخل شده معني مصدري فهميده ميشود
چون ان ما صنعت عجب يعني بحقيقي كه كار كردن تو عجيب است پس ما مصدري جزو از ما
بعد است نه از تتمه ما قبل واز جهت اتصال او بما قبل جايز نيست در نوشتن

۱۷ ق

بخلاف اجتماع آنها با یای اسمیه که وصل در یصورت مقبول نیست باعتبار استقلال یای اسمیه
پس در صورت اجتماع آن واین وکلا مثلا ... وصوله باین روش نوشته میشود
که آن یاء عندی چیست واین یاء وعدتنی وکلها وسدتنی حسن یعنی محبوبی که از نزد منست
خوبست وکیست آنچه وعده داده مرا وهرچه وعده دادی مرا خوبست وهمچنین است
من یاء وعم یا دران دو وجه که مذکور شد یعنی اگر یائی که بعد از من وعم واقعست ونیست
متصل یا بنا نوشته میشود چون یاء زایده در کریمه مما خطیاتهم اغرقوا وعما قلیل لیصبحن
نادمین وذکر آن یاء اسمیت منفصل نوشته میشود چون یاء موصوله در اخذتم یا اخذت
وبعدت وعما بعدت وبعض نیز اسمیه را متصل مینویسند بجمع دو باعتبار نسبت
آن یا و فیه در صورت ودر تلفظ ونسبت از قسم ادغام واز جهت کثرت استعمال
آن یا اینها پس مطلقا در کلام ... با یمنی ست که خواه اسمیه باشد یا موصوله ... ففیه وو برع
گفته که هرگاه یا متصل بلفظ فی شود اگر آن یا از برای استفهام است بمتصل نوشته
میشود بی الف چون فیم رغبت واگر موصوله است منفصل وبا الف چون فیما رغبت ولفظ
کی هرگاه متصل بما شود منفصل نوشته میشود بعد از ولا واقع شود منفصل نوشته میشود چون کیما
وکی لا چه ما زایده است ومعنی کلام بسبب بودن ونبودن ما بدو لا زایده نیست وبسبب آن
معنی تغییر ... بدو ولفظ متی که متضمن معنی شرطست هرگاه با ما جمع شود هرچند قاعده مذکور
مقتضی اتصالست لیکن منفصل نوشته میشود از جهت آنکه بر تقدیر اتصال با بدستی با الف
ومتا نوشته شود پس تغییر صورت یا لازم خواهد آمد واین صورتست وشیخ رضی فرموده طلایی
اعتراض که تغییر صورت یا با الف ... قصوری ندارد چنانکه در للام و علام و حتام واقع شده
و گفته که ظاهر آنست که علت انفصال قلت استعمال لفظ متی باشد بخلاف علام وللام

که اینها کثیر الاستعمال اند و ان ناصبه هرگاه با لفظ لا جمع شود ... می نویسند مثل الا تفعل

... مثلش لان لا تفعل بوده و نیز ... ان با لا و حذف نون ... است

در نوشتن ... بدینصورت شده و علت اتصال ان ناصبه بلا ... که این ان مصدریت

بحسب معنی با ما بعد خود است باعتبار آنکه مفید معنی مصدریت ... پس با فعل بمعنی مصدر است

و بحسب لفظ نیز بنهایت اتصال بلا دارد باعتبار وجوب ادغام بخلاف ان مخففه یعنی ان

که در اصل انّ بوده بتشدید نون و بسبب حذف یک نون مخفف شده که در صورت

اجتماع او با لا منفصل نوشته میشود هرچند که اکثر وجوه مذکوره در ان ناصبه در ان جاریست

لیکن چون ان مخففه محتاج باسم و خبریست و اسمش اکثر ضمیر شان مقدر است پس بحسب

تقدیر منفصل است از ما بعد خود باعتبار توسط ضمیر شان تقدیرا چون علمت ان لا یقوم که

بتقدیر علمت انه لا یقوم است و لا منفصل است از ان و هرگاه ان شرطیه با ما و لا نافیه جمع شود

باید متصل بیکدیگر نوشته شوند از جهت کثرت ان شرطیه با متصل بما و لا و بنهایت تأثیر

ان در شرط بحیثیتی که گویا جزو از شرط است و لزوم ادغام نون در میم و لا چون الا تفعلوا و اما

تخافن که در اصل ان لا تفعلوا و ان ما تخافن بوده اند و ان مخففه که در اصل ان بتشدید

نون بوده و بعلت تخفیف افتاده هرگاه با ما و لا نافیه واقع شود این حکم ندارد بلکه منفصل

نوشته میشود چون انّ لا اظنک و ان ما قلت کذا که در اصل انّی لا اظنک و انی ما قلت

بوده اند چه ان مخففه بحسب تقدیر منفصل است از ما و لا باعتبار آنکه اسمش ضمیر مقدر است

ولا و ما باید قول شان خبر رو بیند چنانکه در ان مخففه با ما زایده این حکم ندارد ... ون

ان ما قلت حق چه اینها در کثرت استعمال مانند ان شرطیه نیستند و ما نیز ... در بدین حکم

... ندارند مانند شرطیه و در جمع صور مذکوره الفات لو بهما نوشته نمی شوند یعنی ...

والله

آنچه با نون و اگر وابلا و زبلا مثلا و عما بهما نوشته میشوند نون نوشته میشود تا آنکه
متصل فیه تاکید لفظ بلا نوشته شوند [illegible] و حینئذ اتصال بنا تاکید
بان [illegible] اعراب اند و منزل در این دو طرف که این مذهب بنا بر نوشته میشوند
را مثلی یوم و حینئذ هیچکدام عذاب قومی قول و در من عذاب یومئذ و در کریمه تعلق میکرد
بر فتح خوانده اند نه مجرور چه بنا دلیل نهایت اتصال طرفین است باو بمثابه که گویا مجموع
یک کلمه اند و ازین جهت اعراب بر طرف جاری نشده باعتبار آنکه منزله ورود
اعراب بر وسط کلمه است و این معقول نیست درین دو ترکیب بصورت یا نوشته
میشود باعتبار آنکه حکم همزه متوسط دارد و دالا بایستی که با الف نوشته شود چنانچه با حد
چه در اول کلمه از و ذات است و اما بنا بر مذهبی که طرف درین دو ترکیب مؤنث
و در کریمه من عذاب یومئذ بکسر میم خوانده اند باعتبار اضافه عذاب به یوم و همچنین
درین در بنصورت منفصل باید نوشته شود نهایت این اتصال لازم نیست
بلکه اکثر منفصل نوشته میشوند از جهت خلل و بر بنا و الف لام تعریف متصل بحرف
نوشته میشوند بنا بر مذهب سیبویه که حرف تعریف لام است و لیکن همزه جزو از آن
نیست بلکه از برای وصل است چه لام اکثر استقلال نیست و محتاج به اتصال بکلمه دیگر
است و بر مذهب خلیل که حرف تعریف مجموع آل است از قبیل بل و هل اگر چه
بایستی که منفصل از مدخول خود نوشته شود مانند بل و هل چه آل بنا بر این کلمه ایست
مستقل لیکن متصل بمدخول اش نوشته میشود باعتبار آنکه این همزه هر چند که جزو است
در درج ساقط میشود پس بمنزله آنست که بنا شد و حرف تعریف گویا لام
تنهاست و یا آنکه الف و لام چون بسیار در تعریف مستعمل میشوند کعتف خطی

خود اوست بخلاف بل و بلی که اینها در کثرت استعمال شدند اگر نیز چنین بود از زیادة
مضارع نشود باحکام زیاده یابیز ولکن من اشار الزیادة فاتحه نداد زیاده واو
الجمع المتطرفة فی الفعل الواقعة نحو اکلوا و شربوا فرقا بینها و بین واو العطف
بخلاف یدعو و یغزو و من ثم کتبا ضربوا هم فی التأکید بالالف و فی المقبوضة
بغیر الف و منهم من یثبتها فی نحو شاربوا الماء و منهم من یحذفها فی الجمیع و زادوا
فی مائة الفا فرقا بینها و بین منه و الحقوا المثنی به بخلاف الجمع و زادوا فی
عمرو واوا فرقا بینه و بین عمر و من ثم لم یزیدوه فی النصب و زادوا واوا فی
اولئک و اولا فرقا بینه و بین الیک و اجری اولاء علیه و قاعده در
نوشتن واو ضمیر جمع مذکر در فعل هرگاه آن واو در طرف واقع شود یعنی جزء متصل بآن
کلمه نباشد چنانکه ضربوا و ارزیا الف ست بعد از واو خواه آن واو
متصل بفعل نوشته شود مثال مذکور خواه منفصل چون مرّوا اما در صورت انفصال
واو علت زیاده الف اشتباه آن واو است بواو عطف چه اگر در مثل لن مر در
ضربتهم بی فعل الف نوشته شود اشتباه خواهد شد بفعل مفرد مذکر و واو عطف والف
دفع این التباس میکند چه واو عطف متصل الفست و در صورت اتصال واو
جمع بفعل که حاصل است واو عطف نمیشود چه واو عطف متصل نمیباشد لیکن طرداً
للباب بعد از آن نیز الف زیاد نموده اند و زیادت حکم مخصوص بواو جمع نیست
و در واو لام الفعل چون واو یغزو و یدعو جاری نیست چه واو لام الفعل منفصل نمیشود
بر نقوشی هر چند که متصل نوشته شود چون یغزو ص بدانست که این واو و حیث عطف
نیست با اعتبار آنکه فعل محتاج بلام الفعلست بخلاف واو جمع که در فعل ضرور نیست

چه

چه فعل مفرد نیز مانند [illegible] و واو جمع در طرف نبوده باشد [illegible] باعتبار اتصال ضمیر بفعل مذکور
چون ضربوه و قتلوک ... هم درست است صنایع با زیاد الف نیست چه اشتباه
در تیوقت منتفی است باعتبار آنکه واو عطف در میان کلمات ... و از ... آنکه بعد از
واو متطرفه با زیاد الف نادرست و در غیر متطرفه در مثل ضربوهم اگر هم تاکید ضمیر
جمع نکهم الف بعد از واو زیاد میکنند واو در یوقت در طرف است باعتبار آنکه هم کلمه
ایست مستقل جهت تاکید و اگر ضمیر مفعول نکهم را زیاد الف جایز نیست چه واو
در یوقت در طرف نحو اکرمکم باعتبار اتصال ضمیر مفعول بفعل و واو جمع هرگاه متصل باسم
نکهم چون شربوا الماء بصیغه جمع مذکر اسم فاعل بمعنی مفعول در مثل صورت اکثر
نحاة آنرا بدون الف مینویسند باعتبار آنکه استعمال اسم با واو جمع نادرست
نسبت بفعل جنسی پس اگر در بعضی موارد نوشته شود بعضی واو بود و عطف چنانکه در زید و
زید بینی در صورتی که واو متصل اسم نوشته شود بر مفرده ندارد و بعضی بعد از این واو
نیز الف را زیاد مینمایند جهت رفع اشتباه در بعضی از موارد و در بعض طرد الباب
چنانکه در واو فعل نمکنم و بعضی در جمیع صور واو جمع الف را حذف مینمایند و نمینویسند
خواه در فعل و خواه در اسم و خواه واو متصل نوشته شود و خواه منفصل باعتبار
آنکه اشتباه نادرست چه اشتباه بر تقدیر انفصال واو است و آن نادرست با آنکه
در اکثر مواد در استعمال [illegible] واو [illegible] قاعده است بر اینکه آن واو عطف ثابت
و در مائة الف زیاد نموده اند ... و بیش از صورت همزه که یا است
از جهت فرق میان او و لفظ منه چه اگر مئة بدون الف نوشته شود مشتبه ...
... چه هر دو بیکصورت نوشته شود ... یعنی مائتان نیز الف را زیاد نموده اند

شبيها
با آنکه او نحل تأنيث باعتبار بقاء صورت مفرد در تثنيه بخلاف جمع مؤنث نحو بنات مثلن

که چون صورت مفرد در آن بعينه باقي نيست باعتبار ديگر اينجا جمع مكسر است و بنا بر اين واحد در او نوشته

شده چنانچه که در واحدش بوده [illegible] شده اصطلاح بازو یا الف ثبت و جمع سالم بنا شده

رزما ته تا آنکه مانند تثنيه الف در جمع نيز زياده نموده و كلمه نقص در اشاره نموده باين قول که و

النقص فانهم كتبوا كل مشدد من كلمة حرفا واحدا نحو شدّ و مدّ و ادّكر و

بخلاف نحو اجراه وغلاف و عدّت و اجبهته و بخلاف لام التعريف مطلقا نحو

اللحم والرجل لكونهما كلمتين ولكثرة اللبس بخلاف الذي والتي والذين لكونها

لا تنفصل ونحو اللذين في التثنية بلامين للفرق وحمل اللتين عليه وكذا

اللاؤن واخواته ونحو مم وعم و اما والا ليس بقياس ونقصوا من بسم الله

الرحمن الرحيم الالف لكثرته بخلاف باسم ربك ونحوه وكذلك الالف من

اسم الله والرحمن مطلقا ونقصوا من نحو الرجل وللرجل وللدار وللدار جرا

وابتداء الالف لئلا يلتبس بالنفي بخلاف بالرجل ونحوه ونقصوا من

أبنك بار في الاستفهام واصطفى البنات الف الوصل وجاء في الرجل

الامران ونقصوا من ابن اذا وقع صفة بين علمين الفه مثل هذا

زيد بن عمرو وبخلاف زيد ابن عمرو وبخلاف المثنى ونقصوا الف

ها مع اسم الاشارة نحو هذا وهذه وهذان وهؤلاء بخلاف هاتا

وهاتي لقلته فان جاءت الكاف ردت نحو هاذاك وهاذانك

لاتصال الكاف ونقصوا الالف من ذلك واولئك والثلث والثلثين ونقص

كثير الواو من داود وبعضهم الالف من عثمن ومعوية ومروان

دارك

دیگر آنکه کلمه مدغم شوند خواه باعتبار تشدید چون شدّ و مدّ که در اصل شدد و مدد بود دیگر
[illegible] نفر و خواه [illegible] تقارب در مخرج و صفات چون اذّکر که در اصل اذتکر بود
بر وزن افتعل بصورت [illegible] کتابت آنست که یک حرف نوشته شود یکی از این دو حرف
بانفراد [illegible] شود چه این دو حرف در تلفظ یک حرف شده میشوند پس سزاوارست که در نوشتن نیز چنین
باشد اما هرگاه دو حرف مدغم هر یک در کلمه باشند در این صورت حذف جایز نیست چون اشکر
ربک که راء اشکر بصیغه امر مدغم میشود در راء ربک و در تلفظ یک حرف شده گفته میشوند
لیکن چون در دو کلمه اند هر دو نوشته میشوند و بنا برین قاعده بایستی که فتّ بصیغه متکلم از
فعل [illegible] با سه تا نوشته شود فتتّ که حرف فتلنذ یکی عین دویم لام و سیوم تاء متکلم چه تاء متکلم
کلمه ایست برسر خود و تاء دویم که با آن مدغم شده جزو فعلست و آن کلمه دیگرست لیکن
در نوشتن یکی را که جزو فعلست می اندازند و این صیغه را بدو تا مینویسند یکی عین
الفعل و دیگری تاء متکلم باعتبار آنکه فعل را با تاء متکلم بمنزله یک کلمه گرفته اند از راه
کمال احتیاج فعل بفاعل با مماثلت این دو حرف و چون مماثلت دخیلست در این
حذف از جهت در وعدت با آنکه تاء فاعل و دال با آن مدغم است هر دو نوشته
میشوند چه ادغام از راه تقاربست نه از راه مماثلت و در مثل جبهه بصیغه متکلم
از جبه که متصل است بضمیر مفعول و هاء لام الفعل در هاء ضمیر ادغام شده بسبب اجتماع
مثلین هر دو نوشته میشوند باعتبار آنکه در دو کلمه است این ادغام چه هاء ضمیر
کلمه ایست علیحده و ضمیر مفعول از قبیل ضمیر فاعل نیست در اتصال بفعل از این جهت اگر
مثل فتتّ بمنزله کلمه واحده گرفته اند چه فعل کمال احتیاج بفاعل دارد و مفعول نی
از جهت کفته آنکه فاعل عمده در کلامست و مفعول فضله و لام تعریف هرگاه مدغم

شود یا جزء خود بگردد باعتبار مماثلت چون اللحم واللبن که لام تعریف با لام لحم و لبن مدغم شده
و خواه باعتبار مقاربت چون ادغام آن در راء الرجل در منصورت حذف یک حرف جایز نیست
باعتبار آنکه لام تعریف کلمهٔ اخریست و دخول آن کلمهٔ دیگر با آنکه لکن دو لام نوشته شود و اللحم بیک لام
نشده و الرجل نیز برا شده نوشته شود نوشته خواهد شد بلی در جائی که بر آنها همزهٔ استفهام
یا ندا داخل شده باشد و معلوم خواهد که موقوف بلا مند بخلاف الذی والتی که لام تعریف مدغم
شده با لام الذی والتی و در نوشتن می افتد باعتبار آنکه حذف او موجب التباس نیست
وجه اشتباه آنها به لذی و لتی که مدخول همزهٔ استفهام یا ندا ایشان باشند فرع آنست که آنها
بدون حرف تعریف گاه مستعمل میشوند هرگز ایشانی بغیر لام آید و برین قیاس الذی و لام
تعریف و در بین امثله می افتد با اینکه این ادغام در اخر کلمه است مانند اللحم واللبن
هم لذی کلمه ایست و آل کلمه دیگر چنانکه ابو حیان در باب موصولات ارتشاف گفته
که مذهب سیبویه آنست که اصل الذی والتی لذی و لتی است و وزن الذی والتی نزد
بصریین فعل است بفتح فا و کسر عین و فرا را عقیده آنکه اصل آن ذا و تو است که اسم
اشاره اند و سهیلی را گمان آنکه اصل الذی ذو است بمعنی صاحب و بعضی اصلش را لذ دانسته
اند و فرا تکلفات کرده تا آنکه الذی تحصیل نموده اند و بر هر تقدیر هر یک از ین اسماء
موصوله مشتمل بر دو کلمه و بایستی که دو حرف مدغم نوشته شوند لیکن چون هرگز این
کلمات بدون لام تعریف مستعمل نمیشوند پس گویا که با لام تعریف مجموع یک کلمه اند بدانکه
ابو حیان در ارتشاف در بحث موصولات از کوئی یا ملک حکایت نموده که او گفته
که گاه لذی و لذان و لذین و لتی و لتان و لتی بدون لام تعریف میگویند و جز د گفته
که ابن مالک شاهدی بر مطلب ایراد نموده مگر قرارت اعرابی را که میخواندند صراط

لذین

الذین بتخفیف لام و این حرف بر تقدیری که صحیح باشد قیاسی نیست و در باقی موصولات
نمیتوان ... لاند ... بلکه مخصوص بالذی خواهد بود و وجه این قراءت را
بتصورت ... میداند ... حکم نمود بعدم جواز انفصال موصولات از لام تعریف
و هرگاه مجموع بمنزله کلمه واحده باشند پس چنانکه در الذی و اللذان و الذین بیک لام نوشته
میشوند بایستی که اللذین در حالت تثنیه منصوب و مجرور نیز بیک لام بنویسند با آنکه
بدو لام نوشته میشود و علتش اینست که اگر بیک لام در اینجا نیز بنویسند و الذین بلام واحد
نوشته شود مشتبه خواهد شد بالجمع چه آن نیز باین صورت نوشته میشود پس جهت فرق
میان تثنیه و جمع تثنیه را بدو لام مینویسند و در اللتین یعنی تثنیه مونث و نیز در جمع
هرگاه بیک لام بنویسند در کتابت مشتبه بجمع مونث نمیشود باعتبار آنکه جمعش بصورت
دیگر است که آن اللاتی است لیکن چون در تثنیه مذکر هر دو لام نوشته میشود در تثنیه مونث
نیز بدو لام مینویسند از جهت حمل فرع بر اصل چه مونث فرع مذکر است و همچنین در
اللائون و اخوات آن یعنی اللاتی و اللائی و اللواتی و اللوا با عدم اشتباه هر دو
لام نوشته میشود از جهت حمل اینها بر الذی و در الله بدو لام نوشته میشود از جهت
اشتباه چه اگر بیک لام نوشته شود مشتبه خواهد بالا که حرف تحضیض است یا بالا
که حرف استثناست و بنا بر قاعده مذکوره چون بایستی که نون من و عن و ان
شرطیه در صورت ادغام با میم و لام در ممّ و عمّ و الّا تفعلوا نوشته شود
بجهت اینکه ادغام در یک کلمه است با آنکه یک حرف مدغم نوشته میشود جواب گفته که این
خلاف قیاس است و مثلا نیز از این قبیل است و علت ارتکاب خلاف قیاس
در اینها کثرت استعمال این کلمات است که خفت کتابت اینها است و همچنین

الف لفظ اسم در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته نمی‌شود از جهت کثرت استعمال این کلمه
طیبه بنکته حرص ان با و بسم را ... کشیده نوشته میشوند بخلاف باسم ربک که او
با الف نوشته میشود با عدم کثرت استعمال و ظاهر کلام سعد آنست که هرگاه اسم مضاف
با الله شود حذف الف آن لازم است و اگر مضاف بغیر لفظ الله شود چه لفظ رب
و امثال او حذف الف جایز نباشد مطلقا خواه عاملش مذکور باشد و خواه محذوف
و حریری گفته که این اطلاق از اغلاط مشهوره است و حذف الف اسم جایز نیست
مگر در اوایل سور و اوایل نامه‌ها و نوشتجات باعتبار حذف عامل و اگر عامل
نوشته شود اظهار الف لازم است چون اقرأ باسم ربک و سبح باسم ربک و گفته
در مقام اعتراض که بعضی از علما که بنهایت عبارت و علم ادب مشهورند و فخر مینمود
بموقف علم بیان در اول کتاب خود نوشته بود بسم الله استفتح و به استنجح که
الف را از لفظ بسم انداخته بود با آنکه عامل او را ذکر کرده و غلط کرده در این حذف
و قصور خود را ظاهر کرده در علم ادب و ضعف و ناتوانی خود را آشکارا نموده بسبب
این حذف و نیز گفته که اکثر علما تجویز نکرده اند حذف الف اسم را مگر هرگاه مضاف
بلفظ الله شود و بس و اگر مضاف بغیر اسم الله شود مانند رحمن و قهار و غیر اینها از
اسمای حسنی حذف الف جایز نیست و علت حذف را در اول کثرت استعمال و علت
عدم حذف را در ثانی قلت استعمال گرفته اند و بر این مذهب حذف آن فاضل الف
را در بسم الله استفتح صورت ورد ولیکن این مذهب بی صورت است این خلاصه
کلام حریری است در درة الغواص و دور نیست که گوییم مراد سعد نیز آن تفصیل است
که حریری گفته با این روش که معنی کلام آن این باشد که کم میکنند الف را از

طیبه

کلمه بسم الله الرحمن الرحیم باعتبار آنکه بی عاید گذشت در اوایل سور قرآنی و همچنین در جمیع
عالیان بحذف الف اسم آن در با بسم ربک در کی قرا باسم ربک که حذف الف آن جایز
نیست باعتبار الله اقرا که عاید اوست نه گذرد سؤالی گفت که این معنی ظاهر
جز احتمال اول که الرحمن الرحیم و در آن کلمه طیبه در کلام مصحف بیاید و لکلها به بسم الله
در هنگام الف خواهد بود و همچنین الف را الله نشد و رحمن می‌نویسند بعلت کثرت استعمال
خواه این نام بزرگوار در بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شوند خواه در غیر آن و خواه
رحمن معرف باللام بوده باشند و خواه نه چه مطلقا کثرت استعمال در این اسم متحقق است
و حریری در درة الغواص حذف الف رحمن را در جمیع مواضع از اغلاط مشهوره شمرده
و گفته که الف را از آن نمی باید بیفکنند مگر هرگاه معرف باللام بوده باشند و در غیر معرف
باللام باید با الف نوشته شود چون یا رحمان الدنیا والاخره و ممکن است که مراد وی
نیز این معنی بوده باشد یعنی الف الرحمن معرف باللام نوشته نمی‌شود مطلقا یعنی و در هر کلمه که
چنین مستعمل شود و احتمال اول ظاهرتر است نظر باطلاق لفظ مطلقا و للام جاره و لام
ابتدا بر هر اسم معرف باللامی که داخل شوند الف حرف تعریف یعنی همزه که بصورت الف
نوشته میشود در حرف تعریف می افتد و للرجل و للّه ابکر للّه حرف جر و الرجل
وللار بفتح لام ابتدائیه بدون الف مینویسند چه اگر با الف و الرجل نوشته
شود مشتبه بلا نافیه خواهد بود چه در صورت بخلاف بالرجل دخول باء
جاره موجب حذف الف تعریف نیست چه اشتباه در اینجا جاری نیست بر این قیاس
کالرجل و امثال آن و هرگاه لام جاره و لام ابتدا داخل شوند بر اسم معرف باللامی که
حرف اول او لام بوده باشد چون لحم و لبن در این صورت الف حرف تعریف لام لکن

هر دو در کتابت می‌افتند و للّحم و للّبن که بر لام اول یا فتح آن نوشته میشود و از
احتیاج که ضمیمه آنست که نه کلا و اما اللّحم تعریف چه اگر او نیز نوشته اجتماع سه لام یا و در کتابت
لازم می‌آید و این خوب نیست و للّحم تعریف می‌افتند که لام جاره یا ابتدا چه اگر آنها بیفتد
مقصود فوت می‌شود که معلوم نمی‌شود که این با لام جاره است یا ابتدا است فهرگاه همزه استفهام
داخل شود بر کلمه که در اولش همزه است همزه آن کلمه می‌افتند و یک همزه نوشته میشود چنانچه
اننگ فعل کرد بفتح همزه و اصطفی البنات که در اصل آزینک و را اصطفی
اند بود همزه یکی مفتوح که عبارت از همزه استفهام است و دیگری مکسوره که همزه این
و اصطفی است و جهت کتابت آنست که این همزه محذوفه همزه وصل است و از جهت
تعذر ابتدا بود اگر احتیاج با وجود او بود از دخول همزه استفهام احتیاج بآن همزه
نیست و دو دیگر ساقط میشود در وقت تلفظ و چون در تلفظ ساقطست در
کتابت نیز جهت موافقت کتابت با لفظ نمی‌نویسند و از جهت کراهت اجتماع
دو الف بد نوشته فهرگاه همزه استفهام بر اسم معرف بلام داخل شود جایز است اسقاط
الف تعریف در کتابت چون الرجل بیک الف بعلت مذکوره و جایز است باثبات
هر دو الف چون اٰالرجل بدو الف از جهت دلالت بر همزه استفهام چه اگر بیک الف نوشته
شود معلوم نشود که همزه استفهام بر آن داخل شده مگر بقراین خارجیه و اگر گویی
که فرق میان اصطفی و الرجل در همین بیشتر است چه اسقاط الف در آنجا واجب
بود بایستی که در اینجا نیز چنین باشد میگوییم که الرجل با همزه استفهام بسیار مستعمل میشود
پس اگر همزه همیشه بیفتد لازم می‌آید التباس و اشتباه جمله انشائیه بجمله خبریه
از بسیاری استعمالات بخلاف اصطفی که آن با همزه استفهام

دو همزه

انو نوشت لیس الرسیل از [illegible] جوزهم لعبو ولیس
لفظ ابن بلفظ صفت علم باشد و بعد علم دیگر واقع شود و مضاف بعلم دیگر شود چون زید بن عمرو فعلاً که
در این صورت حذف همزه او در کتابت لازم است چنانکه باید در لفظ افتد از جهت موافقت
نوشته بالفظ و باعتبار کثرت استعمال چنانکه علی حریری در درة الغواص گفته که علت اسقاط
الف اشعار باتحاد موصوف با صفت یعنی گویا هردو یک اسم اند از جهت تنبیه بر
صفت بر موصوف و بااین اعتبار تنوین نیز از موصوف می افتد چنانکه از اعلام مرکبه لفظ اسم
اول تنوین می افتد مانند رامهرمز و بعلبک و در غیر صورت مذکوره اثبات الف ابن
واجب است و این در سه صورت است یکی هرگاه در میان دو علم باشد لیکن صفت اول نباشد
بلکه خبر او باشد چون زید بن عمرو که زید مبتداست و ابن عمرو خبر اوست دوم آنکه صفت
علمی لیکن مضاف بعلمی دیگر نباشد بلکه مضاف بغیر باشد چون زید ابنک و قبیل کذا سیوم آنکه تثنیه
ابن یعنی ابنان هرگاه در میان دو علم و صفت اول و مضاف بثانی باشد چون زید و بلال
ابنا عمرو و در این سه صورت الف نوشته می شود و نمی افتد چه استعمال چنین علم در کثرت نمی رسد
[illegible] است که محتاج تخفیف بود و همچنین الف ها تنبیه هرگاه مستعمل شود با ذا اسم اشاره
می افتد باعتبار کثرت استعمال چون هذا و هذه و هؤلاء و در ها و هاتی
هرچند که ها با اسم اشاره مستعمل است الف نمی افتد باعتبار آنکه این اسم اشاره در
کثرت استعمال بخوبی هذا و امثال آن نیست تا آنکه محتاج تخفیف بود و اگر کاف
خطاب متصل شود به هذا و امثال آن الف محذوفه بر میگردد و هرگاه منفصل شود
از وی [illegible] الف بیفتد و آن نیز مستعمل است در لغة لازم می رسد الفال [illegible] کلمه [illegible]
کتابت و این را خواندست چون هذاک و هاذاک و دیگر آنکه استعمال ها با اسم اشاره

که متصل بحرف خطاب شود بجنبین الف اثبات کنند مانند ملکت و اولئک ثلثت

و ثلثین و لکن دیگر نبشته اند و جزم آن نمی‌کنند بعلت کثرت استعمال ظاهر کلام

لزوم حذف الف از ثلث مطلق خواه تنها مذکور شود خواه با اضافه و قرینه

گفته اگر لفظ ثلث تنها مذکور شود اثبات الف واجبست تا آنکه مشتبه بلفظ ثلث — ثلث

بضم ثا نگردد که مکسور لام نشود و اگر مضاف باشد یا صفت چون حسن ثلثه و ثلث نوف و ما فعلت النوف

الثلث در ین صورت بحذف الف نوشته میشود چه محل اشتباه نیست و در ثلث و ثلثون

نیز بی الف باید نوشت چه علامت تانیث و جمع مانع اشتباه هستند و اگر نگاه از کتاب

از ... یکواو و داود در اکثر نویسند بعلت کراهت اجتماع دو واو و بعضی هر دو را مینویسند

دکویا علتش ... چه تغیر علم چنانکه در لفظ خوب نیست در کتابت نیز اگر تغییر

نیابد بهترست و چه گفته که همچنین مثل مسئول و مسئور و مسئو بصیغه اسم مفعول بیک

واو نوشته میشود چنانکه عصف و لفظ ذوو و ادر جمع ذو باید بدو واو نوشته شود

تا آنکه مشتبه بمفرد نشود یعنی ذو نشود و همچنین مثال یدعون و یغزون از اسما که واو جمع

الحاق شده باشد و ما قبل واو اول مضموم باید بدو واو نوشته شود اما مثل مسئول

و طاوس و داود و ... بهتر آنست که بدو واو نوشته شود

د و بعضی بیک واو نویسند واما اگر واو جمع لاحق شده چون جاءوا و فاءوا

امثال اینها بیک یا باید بیک واو نوشته شوند و در یلوون السنتهم و ...

اثبات هر دو واو و حذف یکی هر دو جوازست و اگر در کلمه دو واو ما قبل اول مفتوح

باشد چون احتووا و استووا و التووا و لو وارد شود هم بدو واو باید نوشت چه

میان دو واو الفی محذوفست چه اصل کلمه ... و واو جمع احتووا استووا اسوی



ولو داشت لیس بو واو باید نوشت تا آنکه واو ثانی دلالت کند بر الف محذوف چنانچه
در صیغه داودن از دواى بدووا و نوشته میشود تا آنکه دانسته شود که بکواو اصلست
داده منقلب است از الف فاعل چنانچه بد واو گفته میشود و بعضی از ایشان الف عثمان
و معویه را نمی نویسند از جهت کثرت استعمال و اکثر میفرمایند و شیخ رضی گفته که علامات
کتاب کسی غیر حرف الفی را که در وسط کلمه و وسط کلمه و متصل بما قبل بوده باشد چون الکفر من
والنصر بحذف الف کافرون ناصر واثبات قاعده کلی دانسته اند و بتقسیم ابدال نص
اشاره نموده بانیقول – واما البدل فانهم کتبوا کل الف رابعة فصاعدا
فی اسم وفعل یاء الا فیما قبلها یاء الا فی نحو یحیی وریا علمین واما الثلاثة
فان کانت عن یاء کتبت یاء والا فبالالف ومنهم من یکتب الباب کله بالالف
وعلى کتبته بالیاء فان کان منونا فالمختار انه کذلک وهو قیاس
المبرد وقیاس المازنی بالالف وقیاس سیبویه المنصوب بالالف وما سواه
بالیاء ویتعرف الواو من الیاء بالتثنیة نحو فتیان وعصوان وبالجمع نحو
الفتیات والقنوات وبالمرة نحو رمیة وغزوة وبالنوع نحو رمیة وغزوة

الفعل الى نفسك نحو رميت وغزوت وبالمضارع نحو يرمى ويغزو ويكون

الفاء واوا نحو وعى ويكون العين واو نحو شوى الا ما شذ نحو الفقوا

والمصدر قال جعل بيان املت فالياء نحو حنى والالف فاف وا كتبوا

الذى بالياء لفو لهم لدى وكلا كتبت على الوجهين لاحتمالها والكرو

فلم يكتب فيها بالياء غير الى وبلى وعلى وحتى والله اعلم بالصواب

هو كلمة لكن الف الحروف جهارم كلمه يا ريا ده بود باشد بايد

نوشته شود جهار مد را سم او خواهد در فعل جون اغرى ونجى از جهت برا انكه

در حال تثنيه وتصريف منقلب بيا ميشود جون تجريان وبرحبيان بصيغه مجهول

ومصطفيان واعرتيت واصطفيت واين قاعده كلى است مگر در صورتيكه

قبل آن الف بود و باشد جه در اين صورت بايد بالف نوشته شود از جهت

كراهت اجتماع كرد مثلا جون يحيى وربى واشتال اينها كه خواهيد

ما قبل الف يا بوده باشد اما از الف بصورت يا نوشته از براى فرق

ميانه علم واگر كسى كه فرق ميانه علم وغير علم قرار اين حكم بود

۳۰۲

یا بنی روش کہ در علم بالف ودر غیر علم بیا نوشتہ شود مبنی بر صورت است کہ بدل

از الف است وچون علم حیثیتی کثیرست کہ غیر علم ان اولیست پس تقیل وغیر علم

بخفت سزاوار ترست اما الفیکہ حرف ثالث کلمہ بودہ باشد ان الف

منقلب از یا است یا از واو چہ الف اصل کلمہ نیا باشد چنانکہ در بحث

اعلال وانستہ شد پس اگر منقلب از یا است بصورت یا نوشتہ میشود از انرا

تثنیہ بر اصل است واگر منقلب از واو است بصورت الف نوشتہ میشود

چنانکہ مقتضای اصل است و بنا بر این عصا وقفا بالف نوشتہ میشود چہ الف شان

منقلب از واو است بدلیل عصوت و قفوت و عصوان و قفوان و رحی

بایا کہ بنا نوشتہ شود چہ الف شان منقلب است از یا بدلیل رحیت و حصیت

ورحیان و حصیان و در رقفی ورحی بصیغہ فعل ماضی یا لازم است

چہ این دو الف منقلبند از یا بدلیل قفیت و رحیت و در علی و رحی

الف لازم است باید بالف شان منقلب از واو بدلیل رجوت و نحوت

و در صلوة و زکوة با انکہ قیاس مقتضی انست کہ بالف نوشتہ شود بواو نوشتہ

شوند بواو نوشته شود از برای دلالت تفخیمی که در میم دو ترکیب را و مربی گفته از جمله
اغلاط مشهوره است نوشتن حیوة و صلوة و زکوة نوشتن بواو در جمیع
مواضع و این جمع به صورت است چون نزد اضافه شود و در وقت تثنیه اثبات الف
بجای خود و چه ایست چون حلال کرده کالنته و حیاتت و صلوتان و زکاتان
و حیاتان مخصوص حروف الفی را بجای خود بنویسند چنانکه اصل اقتضا میکند
خود حرف ثلث یا ربع باز یاده و خواه منقلب ازیا باشد و خواه از حرفی
دیگر و بنا بر آنکه منقلب از یا و حرف را بی نوشته شود و اگر آن اسم که در آخرش
الف است یا تنوین است محتاج و در این صورت قیاس مقتضی آنست که زیبا
نوشته شود خواه آن اسم مرفوع است و خواه منصوب و خواه مجرور و این قلب
که مبرد با آن قایل شده و قاری گفته که در این صورت به صورت الف
باید نوشته شود مطلقا و این قاعده را دانسته و سیبویه قاعده دیگر قرار
داده و قایل بتفصیل شده و گفته که اگر از این اسم تنوین منصوب است الف
به صورت خود نوشته میشود و اگر به صورت یا خود مرفوع باشد و خواه مجرور

مثلا الف عصا بنا بر مذهب جمهور در هذا عصی در بنی و فتحت عصی و حرکت به
بعض در بعض باها نوشته میشود و در ثنیه بنا بر مذهب ثانی و در جمیع حال بالف و ثنیه بر
مذهب سیبویه بهذا عصاو حرکت به بعض الف در رای ثنیه باید نوشته میشود و
دانقلب الف از واو و یا یا . کنیه شی معتبر دانسته شود دیگر از تثنیه کلمه اسراق
تثنیه با یاست معلوم میشود ان الف بکم در مقولات و اگر واو است منقلب است
از وجه در تثنیه آن حرف با صلی عود دهد جمع چو با فتی و فتیان و فتوات
چه ازین معلوم میشود که الف فتی و فتا اول از یا و ثانی از واو منقلب است چه در
جمیع بر الف اصل عود میکند و برابر قیاس از حصه ازین
از برای نوعیت معلوم میشود اصل ان الف چون قارسیه بفتح و ارسیه بکسر اول
مره ثانی از برای نوعیت و نحو وه بفتح یعنی دکرا ان مشتوره
در حصه مره و نوع نیز الف اصل خود یعنی ازین معلوم میشود
که الف رمی منقلب از یا و الف غزا منقلب از واو است و از صیغه متکلم غیر
ان از ماضی و مضارع نیز معلوم میشود و چون از رمیت و غزوت و غیره

دعوت و رمیت نحو دعونا و رمینا و نیز از من یا نیز معلوم شود اصل واوی و یائی
چه الف در اینجا نیز با اصل خود راجع میشود و هرگاه فاء الفعل واو بود که یا شد
معلوم شد که الف لام الفعل منقلب است از یا چه مثال واوی ناقص
واوی نیامده مگر از لفظ واو چون که مستثنی است او که در اصل واوی
که هر دو را عین و لام الفعل اگر واو است آن نیز قرینه است بر اینکه الف
لام الفعل منقلب از یا چون شود چه عین الفعل و لام الفعل هر دو واو
نیامده مگر شاذ واو قوی و شوی که الف ابن و مثال اصلش واو است
و اگر اصل الف سه کلمه مجهول شد نیز باعتبار آنکه هیچیک از علامات
مذکوره از آن یافته نشود چون متی و امثال آن در این صورت جواز
یا و الف تابع اماله و عدم آن نیست اگر در آن الف اماله متحقق است
بیا نوشته میشود چون متی چه اگر الف سه کلمه منقلب از واو باشد اماله در آن
جایز است و اگر نه بالف چون منقلب بمعنی مردت بود آن الف بصورت
یا نوشته میشود باعتبار آنکه در بعضی احوال منقلب بیا میشود و چنانچه در اینک

و کلا

و کلمه یرد نحو نوشته میشود یکی بالف باعتبار آنکه الف آن منقلب از واو دیگر

آنکه منقلب بیا میشود و در کلمه و نیز مشعر است بآنکه اصلش واو بوده

واو منقلب بیا شده و در مونث صایغ در لفظ اخت که مع الفعل

کلمات او است و در مونث منقلب بیا شده دوم کلمه بیاهی احتمال داده که

اصلش بیا بوده صحیح باعتبار آنکه اماله در این الف میکنند و الف

هرگاه حرف ثالث و منقلب از واو باشد اماله در آنجا جایز نیست پس اماله

در آن مشعر است بر اینکه اصلش یا بود و حریری گفته کلمه هرگاه مضاف

بضمیر باشد بیا نوشته نشود بود نحو در حال نصب و جر چون رأیت اخوان

کلمه ها و مررت بالرجلتین کلیهما و کلتا بیا نوشته میشود دیگر آنکه مضاف

بضمیر شود در حالت رفع چون جاء الهته کلتاهما و نیست فرق میان

کلمه و کلتا اینست که کلمه سه حرفی و کلتا چهار حرفیست و این قبیله

فرق نکرده میان ایشان و کلمه را نیز مثل کلتا بتوالیه تفصیل کرده

ذکر کرده و الفی که در آخر حروفست بصورت حروف نوشته میشود چه صورت

خود نوشته نمیشود بصورت یا جایز نیست چه اصل آن الفات

مجهول نیست و اماله در آنها جایز نیست مگر در خصوص چهار حرف

که بصورت یا نوشته میشود الف آخرشان بلی یدین اما و الی

و علی یدین آنکه و بعض از بهایت الفشان منقلب بیا گشته

میشود چون الیک و علیک و حتی از جهت

حمل این بر الی چه یا از شریک

در معنی انتها و اعانت

تمت

تمام شد

